

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین

دین بعد از آنکه دولتی را برانداخته و آنچه را که در کارهای خود میسر ساخته است پس بهتر است که با ایشان مصالحه کنیم و نام یک
برم انگاه بزرگان کرتیج را طلب داشته بدین شرایط مصالحه انداخت نخست آنکه مالی کرتیج آزاد باشند و بلاد و مصاد
که قبل از مصالحه از اراضی مغرب داشتند هم اکنون متصرف باشند دیگر آنکه هر بنده و آزاده که از مردم روم در جنگ
و جرایم گرفته اند پس بپسپارند و هر کشتی جنگی که از دولت روم تصرف آورده اند باز گذارند دیگر آنکه هر کس غلبه
بجنگی نگاه دارند و بر غلبه دزدان ایشان موجود است برومی گذارند دیگر آنکه بیرون از ممالک مغرب کسی هفت
نمهند چون در اراضی مغرب بخوانند کسی نبرد از مردم روم اجازت حاصل کنند دیگر آنکه هر چه
از مینی غنایا فرما گذارند و نمیدانند تجارت بر گرفته اند مسترد سازند و بر سال بمقادیر هزار تومان زر فایده و پانصد هزار
کیال گندم و سیصد هزار کیال جو بر رسم خرچ بروم فرستند دیگر آنکه صد تن از بزرگان کرتیج همیشه بر رسم کروگان
در روم بوده باشند و این جمله شرایط را مردم کرتیج کردن نهادند آنگاه پسپو فرمود که جانین از جنگ دست باز کشید
دارند در مدت سه ماه تا از جانب پسپو بزرگان کرتیج رسوئی چند بروم رفته اجازه این مصالحه را از بزرگان
مشورتخانه روم فرمان پاورند اما چون بزرگان کرتیج از تونس باز آمدند و صورت مصالحه را در مشورتخانه پاورند
چنگو از میان برخاست و گفت واجب نیست که در جهان بدین ذلت باید زیستن کرد اگر بجای کشتن شویم از این بزرگان
بتر خواهد بود و مردم در جو آب و سکت بمانند در این وقت قبل قدم پیش گذاشته دست چنگو را گرفت و اگر
بزر آورده و گفت این یاوه سرانی چیست که اکنون میکنی اگر تو مردی با غیرت و مردانه بودی چرا از این پیش قدم را نداشتی
و گذاشتی مردم کرتیج هر ادراک ایالت اعانت کنند و مرد و مال بجانب من فرستند تا روم را سخر سازم و این روز
دیده نشود اکنون کرتیج بخت پسپو گرفتار است از این بنحان پیورده پذیرد چون این بخت و قدری خونت کرد باز در
مردمی پرورده شده آغاز ملاحظت نمود و باینکو گفت اگر با تو در شتی کردم عفو فرمای امروز چاره بجز مصالحه نیست
چرا باید در هلاکت خود و خلقی کوشش نمود پس مردم شهر یکی برای مصالحه متفق شدند و سی تن از بزرگان مشورتخانه
کرتیج را بروم فرستادند تا برای مصالحه رخصت حاصل کنند امرای مشورتخانه روم فرستادگان دولت کرتیج را
عظیم بزرگ داشتند و نیکو پیش کردند و گفتند آنچه پسپو در قرار صلح مقرر داشته دزدان را پسندیده است
و ما را سخنی نخواهد بود و بجای این مضای این سخن بدین سپردند که دزدان پسپو باز نمایند آنگاه فرستادگان
کرتیج رخصت حاصل کرده بزرگ اسرای خود آمدند که در ایام حرب بسیار شده بودند و از زمینان درخواستند
که زر و مالی بدیند و مردم خود را با خود ببرند بزرگان مشورتخانه روم گفتند سپردن زر و مال واجب نیست
و ایران کرتیج را بدست فوجی از مردم خود سپرده گفتند ایشان را بجزرت پسپو برند تا بعد از مصالحه انجاعت را با اهل
کرتیج بپارند و در ازای آن ایران روم را از ایشان بجز چون این کار را پروا داشته فرستادگان کرتیج حجت
کردند و احکام دولت روم را بپسپو باز نمودند و لاجرم در میان دو لیتن صلح افتاد و پانصد کشتی که از روم بآن
مردم کرتیج بود بپسپو سپردند و از مردم روم و لاتین هر کس را میسر داشتند بزرگ پسپو فرستادند اما پسپو تمامست
آن کشتیها را در کن ربح آورده آتش دزد و جمل را پاک بسوخت و گفت آن کشتی که از دولت بدست بکار
افتد برای ما نیست ندارد و بسوختن فراوان تر است آنکه حکم داد ما جمیع ایران لاتین را اسیر زن بر گرفته و اسیران

وقایع بعد از بسط و آدم باجرت

رومی را زنده بردار که زنده و کشت در ملک من مرد چنان باید که جنگ کند تا کشته شود نه اینکه زنده بگیرد و آنگاه وقت طلب کردن آن زرو مال بد که بخرانج خواسته بود و از این روی کار مردم گنج صعب بود چنانکه بعضی میگریستند در این وقت قبل برایشان بخندید و کشت ای مردم بی غیرت اگر دمیگ این مال را برای من فرستاده بودید آن صاحب روم بودید دل بزنداشتید و بدین روز نشینید با بکل بعد از انجام کار مصالحه سپید بارض ایتالیا حجت کرد و مردم او را عظیم بزرگوار داشتند و آخر گشتن لقب دادند یعنی جنوب با فریاد و اکنون هیچ سردار نیست در روم از خارج ملک لقب نیافته بود

۵۳۸۸

جلوس بطلمیوس بی فرزند مصر چهار و سیصد و شصت و شصت سال بعد از بسط و آدم قیود

بطلمیوس بی فرزند پسر فیلیپتر است که شرح حالش مرقوم شد چون پدرش از جهان با بر بست چنانچه بود بزرگان مصر کشتند اگر از در و نزدیک آگاه شوند که ملک مصر از جهان شده و پسر بی چنانچه در در بر آید طبع در این ملک استوار کنند و بر روی شکر آنگونه شود و این را از یکجمله نمی داشتند عاقبت که از پرده پرده افتاد و ملک اطراف اینی را باز داشتند آنگونه پسر فیلیپوس که با قصه او اشارتی شد و او را انطیوخوس نیز خوانند در این وقت فرما که از شام بود سر از طاقت ملک بر تافت و نامه بسوی قلب که در این وقت حکومت شدند و بعضی از اراضی یونان داشت نگاشت که چون با من عهد مودت استوار کنی و در تیغ مملکت بطلمیوس یکدل و یکجست باشی و لشکر بر آوری چون بر ملک مصر غلبه جویم ملک مصر را تو باشد و بلده پست المقدس و نواحی آن مرا خواهد بود این بر دو عهد دوستی محکم گردند و در تاخت و تاراج مملکت مشغول شدند از این روی احتیال مصر بدینجا کشید که دیگر رعایا فرما که از آن خود را طاقت میگردند لاجرم مردم مصر با چاشنه پناه بدولت روم جسته و چند کس با نامه از در مضرت با تیا فرستادند بزرگان شور تخانه روم که طبع در ملک مصر داشتند اینی را مفتقم شمرده سپاهی برای نظم و نسق مصر فرستادند و آن ملک را از مداخلت پیکان نفوذ نمایند چون از تیا کس و قلب از اینی آگهی یافتند با شاق کس بدولت روم فرستاده انی داشتند که دست از اعانت دولت مصر کشیده دارند و اگر نه با شما نیز مصاف خواهیم داد و اما لی شور تخانه گفتند هرگز شمارا آن نمیکند بنوده که با ما از اینگونه سخن کشید اینک از اعانت مردم مصر نخواهیم نشست و با شما نیز مصاف خواهیم داد و امیلیوس را که یکی از بزرگان شور تخانه بود با گروهی عظیم از شکر یان بسوی مصر فرستادند و آن ملک را از شرکاء محفوظ داشتند و از آن روز مردم مصر در ظل حمایت دولت روم نرسیدند تا بی فرزند پست و یکساله شد و در کارهای مکانی حاصل کرده تحت سلطنت برآمد و لیکار نشن را که یکی از اعیان مصر بود در وقت دوبار و میان روز عهد دوستی استوار نمود و فرستاده او را در روم بزرگوار داشتند و از این روی کار او در مصر نظم و نسق شد و سه سال دیگر تهاطل و استبداد پادشاهی کرد و چند کثرت شکر کشیده بر سر پست المقدس مد و با اولاد دشمنای مصاف داده جسمی کثیر از آلی بر تل مقول ساخت آنگاه از جهان رخت بر بست و شهر فانیه از بنای او مت که در میان محض و نظا که واقع است

۵۳۹۰

جلوس کیندی در ملک چین چهار و سیصد و نود سال بعد از بسط و آدم قیود

کیندی پسر فندی است که شرح حالش مرقوم افتاد و بی بعد از پدر بکلم ولایت عهد در عهد ملک قرار گرفت و صاحب تاج و کمر و فرما که از کشور و لشکر گشت اعیان و اشراف ملک را از دور و نزدیک در حضرت خویش حاضر ساخت و پس

در این وقت که روم در حال ضعف بود و مصر در حال قوت و عظمت بود و بطلمیوس پسر فیلیپتر که در این وقت بر مصر حکومت می نمود و از اعیان و اشراف مصر و روم و اهل دیار را با خود جمع کرده و در میان آنها کثرت و جمعیت می نمود و در این وقت که روم در حال ضعف بود و مصر در حال قوت و عظمت بود و بطلمیوس پسر فیلیپتر که در این وقت بر مصر حکومت می نمود و از اعیان و اشراف مصر و روم و اهل دیار را با خود جمع کرده و در میان آنها کثرت و جمعیت می نمود

در این وقت که روم در حال ضعف بود و مصر در حال قوت و عظمت بود و بطلمیوس پسر فیلیپتر که در این وقت بر مصر حکومت می نمود و از اعیان و اشراف مصر و روم و اهل دیار را با خود جمع کرده و در میان آنها کثرت و جمعیت می نمود

جلد اول از کتاب تلخیص التواریخ

در خور حال با فضال و احسان خود بنواشت و حال خود را در بلاد و همسایه چین و با چین و بخت و خفا و حق منصوب
فرمود و مدت شانزده سال کار بعد از و خفت همی را ند چون روزگارش نهایت شد فرزند خود فرود آورد
عبدالغیا کر کرده و دایع جهان بگفت

۵۲۹۲

فرز پسر بنی از کریم شهر طرای پنجاه و سیصد و نود و دو سال بعد از بسوط آدم بم بود
چون در میان دولت کریم و روم کار بمصالحت گذشت و دیگر از برای پسر بنی از طرای بنود که بدان پسر
بکار مضرت پرداخت و در نظم کریم و فرایم کردن خراج مملکت روزگاری بگذشت در این مدت بعضی از اعیان مملکت
با او خصومت آغاز کردند و بدولت روم نوشتند که بنی بنی در زمان با ایتنا کس که فرما گذار شام است رسم مودت محکم نمود
و کار بر آن گذاشته که با ثاق او لشکری بر آورده باشا مصاف دهد مردم روم این سخن را باور داشتند و بدان سر شدند
که بنی را بعضی کیفر در آورند سپینو از میان برخاست و گفت این چه کردار است و ده است که محض صنایع بنی بنی را
بکناه نسبت کنند بخت باید این کار را نیکو باز رسید چون این سخن با صدق مقرون باشد از پی مکافات شد عاقبت
سخن بر آن نهادند که ستن از مردم دانشور کریم فرستاد و در نزد امرای شور تمانه کریم از بنی شکایت کنند و او را
گرفته بروم آورند قبل از ورود ایشان کریم بنی را از این راز آگاه شد و دانست چون این حکم مردم کریم رسید او را گرفته
بروم خواهند فرستاد پس شامکای از کریم بیرون شده بکنار بحر آمد و از انجا کشتی میان آب دریا بگذارد و شتاب تمام
از کنایه طرای سر برد کرد مردم طرای قدم او را مبارک شمرند و او را عظیم محترم داشتند پس از روزی چند از طرای
کوچ داده بشهر انطاکیه آمد و در این وقت ایتنا کس در انجا سکون داشت و او را زور و دست بنی بسیار داشت
و بدو پیام داد که هرگاه در نزد رومیان غری را رخ داری سپای در خور ملتزم رکاب تو سازم تا بسوی ایشان ترکان
کمی بنی بنی در جواب گفت اگر چه من از دنیا دل تنگ شده ام لکن اگر پادشاه را میل این مصاف باشد مرا از خدمت
نخواهم تافت اما اعداد این جنگ را کاری چند لازم است بخت آنکه صد کشتی جنگی و دوازده هزار پادیه کاروان
با من سپاری تا من رفته مردم کریم را نیز با خود متقی کنم و از انجا کشتی در آب رانده از اراضی ایتنا یا سر برد کنم
دیگر آنکه در آن مدت که من در خاک ایتنا یا بپشم چای ایتنا کس در ارض قرق باشد و بایک ملک شدن غرض
شده لشکری خود را آماده دارند تا آنگاه که از ایتنا یا من بدیشان خبر فرستم باستیصال بدانجا نب تا ضل کنند
و در میان غلب و ایتنا کس از پیش رسم مودت استوار بود چنانکه در قصه بطلیوس ابی قریظ کور شد با بچه نخل بنی بنی را
ایتنا کس بکوش قبول اصفا فرمود و بنی بنی تقسیم بر در میان را داده بخت مردمی دانشور را با ناهنجار کریم فرستاد
تا اهل کریم را از این راز آگاهی داده انجماعت را با خود ببرد استان کند چون فرستاده او کریم آمد مردم کریم حیرت
بنی بنی کان بدیدند و گفتند و نیست که بنی بنی چون اهل کریم خاطر بی برخیده دارد دولت ایشان را بدست مردم بکانه
و بدین فرستاده او را گرفته مجوس بر داشتند چون آن فرستاده مردمی زبردست بود از مجوس کریم بچه و ناهنجار بنی بنی
بجای گذشت آدم آن مملکت بخواند و بداند که دولت روی بدیشان نمود و انجماعت نشاندند و از کان حاجت
از دنبال چنان کاری نیکو نرفت و عاقبت خسته باز آوردند

۵۲۹۳

آدم رسول روم نیز ایتنا کس فرما گذار شام پنجاه و سیصد و نود و چهار سال بعد از بسوط آدم بم بود

در تلخیص

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

چون ناهنجاری هنبیل بدست مردم کتیج افتاد و از اندیشه او آگهی یافتند آن جمود را بر گرفته بدو است روم فرستادند و مالی شورخانه را از آن حال آگاه ساختند اشرف مملکت روم شوی اکلند و عاقبت بر آن شدند که رسول باراضی شام فرستاد تا قصد اتیاق کس را بداند و از اعداد او آگهی حاصل کند پس پلین را که یکی از بزرگان تنوخا بود بر سولی برگزیدند و با او گفتند چون نبرد اتیاق کس شوی باید با هنبیل کمال مودت اظهار کنی تا اتیاق کنیان داند که هنبیل را با مردم روم در نهانی مودتی است چه اینمندی چون بر اتیاق کس معلوم شود هنبیل را مستوثق ندارد و کاری از پیش نبرد پس پلین شام آمد و چندین کثرت با هنبیل در یک انجمن حاضر شد و خلق اتیاق کس را در حق و بدکردار پس چون هنبیل همراه پشاه را از خود سردیافت با خود اندیشید که اگر پادشاه بدین اندیشه ماند دور نیست که عاقبت کار بر بستی کشد لاجرم روزی نبرد اتیاق کس آمد و کشت جان پادشاه را در حق هر کس بد افتاده و این سزاوارست نخست آنکه من از عهد کودکی با پدر سوگند یاد کرده ام که همیشه با رومیان بجبهی باشم و از این روی بایست که دست سی و شش سال جنگ کردم و دیگر که مرا با رومیان هرگز ندارم بقصد از این بود که مردم کتیج بایشان مصالحه کردند من از ملک و مال و زن و فرزند گذشتم از آن مملکت بیرون شدم تا گینه و پنج از رومیان بخوابم من توانم که بر مملکت در شوم لشکری برای جنگ رومیان برانگیرم با ما ترا سزاوارتر بدین کار دانستم و آن جنگ خدمت تو کردم چه مردم روم دست تصرف تو را و غلبه را از بیت المقدس و مصر باز داشتند شما را باید بدین کیسه خواستن شتاب باشد چون اتیاق کس بخان هنبیل را شنید با او دل کرم کرد و حکم داد تا بعضی از کشتیهای جنگی در تحت فرمان او باشد بزرگان درگاه اتیاق کس نبرد او شدند و گفتند شایسته نیست که پادشاه کشتیهای خود را با هنبیل توفیق کند زیرا که او مرد کثرت است اگر کشتیها را برداشته بجای در رود چه توان کرد و دیگر چون تو او را بجنگ اتیاق یا فرمان دهی برگاه در آن مملکت چیره شود و آن اراضی را استخر کند نام او بلند خواهد شد و این از برای تو فخری نخواهد بود و چون شکسته شود لشکر تو شکسته شده است و نام تو پست خواهد گشت صواب آنست که تو هنبیل را از خود جدا کنی و خود از لشکر جدا شوی اگر خواهی در اسر دار لشکر کن تا در رکاب تو مصاف دهد این سخنان کار هنبیل را بستی انداخت و دل پادشاه را با او سرد ساخت و از جنگ اتیاق با باز نشت هنبیل نبرد او آمد و کشتی پادشاه سخن مرا بر حق ندانستی و از آنچه گفتم بر تاقی هم اکنون این سخن و این است که با تو عرض کنم اگر لشکر تو بر سر اتیاق یا تا حتن نماند و بدان اراضی در نشود همانا از روم لشکری بسوی تو خواهد آمد و کار بر تو ماست خواهی ساخت اتیاق کس در جوار هنبیل همچنان کار باطله گذاشت تا امرای شورخانه روم سپاه نامحور جنگ او را مورد داشتند تا که خبر بوی رسید که کشتیهای جنگی روم بجای ربحر شام آمده و سپاه رومی باریا او در شدند تا چار اتیاق کس لشکری ساز کرده با استقبال جنگ ایشان بیرون شد و چند کثرت مصاف داده و در شکست شد و از روی سکنت سخن بصلح راند و با انجاعت مصالحه اکلند که خراج گذار رومیان باشد و یکی از شرایط مصالحه آن بود که هنبیل را دست بسته بشکرها روم فرستد هنبیل چون اینمندی را یافت از نزد او فرار کرده بجزیره کرت که یکی از جزایر یونان است که یکشت مردم کثرت طمع در مال او بشد و خواستند تا که بر سر او تاخت و تار او را بنارت بر گیرند هنبیل چون این خبر شنید جنگی اندیشید و فرمود تا چند خم حاضر ساختند و آن خمها را از سرب گذاشت

چون ناهنجاری هنبیل بدست مردم کتیج افتاد و از اندیشه او آگهی یافتند آن جمود را بر گرفته بدو است روم فرستادند و مالی شورخانه را از آن حال آگاه ساختند اشرف مملکت روم شوی اکلند و عاقبت بر آن شدند که رسول باراضی شام فرستاد تا قصد اتیاق کس را بداند و از اعداد او آگهی حاصل کند پس پلین را که یکی از بزرگان تنوخا بود بر سولی برگزیدند و با او گفتند چون نبرد اتیاق کس شوی باید با هنبیل کمال مودت اظهار کنی تا اتیاق کنیان داند که هنبیل را با مردم روم در نهانی مودتی است چه اینمندی چون بر اتیاق کس معلوم شود هنبیل را مستوثق ندارد و کاری از پیش نبرد پس پلین شام آمد و چندین کثرت با هنبیل در یک انجمن حاضر شد و خلق اتیاق کس را در حق و بدکردار پس چون هنبیل همراه پشاه را از خود سردیافت با خود اندیشید که اگر پادشاه بدین اندیشه ماند دور نیست که عاقبت کار بر بستی کشد لاجرم روزی نبرد اتیاق کس آمد و کشت جان پادشاه را در حق هر کس بد افتاده و این سزاوارست نخست آنکه من از عهد کودکی با پدر سوگند یاد کرده ام که همیشه با رومیان بجبهی باشم و از این روی بایست که دست سی و شش سال جنگ کردم و دیگر که مرا با رومیان هرگز ندارم بقصد از این بود که مردم کتیج بایشان مصالحه کردند من از ملک و مال و زن و فرزند گذشتم از آن مملکت بیرون شدم تا گینه و پنج از رومیان بخوابم من توانم که بر مملکت در شوم لشکری برای جنگ رومیان برانگیرم با ما ترا سزاوارتر بدین کار دانستم و آن جنگ خدمت تو کردم چه مردم روم دست تصرف تو را و غلبه را از بیت المقدس و مصر باز داشتند شما را باید بدین کیسه خواستن شتاب باشد چون اتیاق کس بخان هنبیل را شنید با او دل کرم کرد و حکم داد تا بعضی از کشتیهای جنگی در تحت فرمان او باشد بزرگان درگاه اتیاق کس نبرد او شدند و گفتند شایسته نیست که پادشاه کشتیهای خود را با هنبیل توفیق کند زیرا که او مرد کثرت است اگر کشتیها را برداشته بجای در رود چه توان کرد و دیگر چون تو او را بجنگ اتیاق یا فرمان دهی برگاه در آن مملکت چیره شود و آن اراضی را استخر کند نام او بلند خواهد شد و این از برای تو فخری نخواهد بود و چون شکسته شود لشکر تو شکسته شده است و نام تو پست خواهد گشت صواب آنست که تو هنبیل را از خود جدا کنی و خود از لشکر جدا شوی اگر خواهی در اسر دار لشکر کن تا در رکاب تو مصاف دهد این سخنان کار هنبیل را بستی انداخت و دل پادشاه را با او سرد ساخت و از جنگ اتیاق با باز نشت هنبیل نبرد او آمد و کشتی پادشاه سخن مرا بر حق ندانستی و از آنچه گفتم بر تاقی هم اکنون این سخن و این است که با تو عرض کنم اگر لشکر تو بر سر اتیاق یا تا حتن نماند و بدان اراضی در نشود همانا از روم لشکری بسوی تو خواهد آمد و کار بر تو ماست خواهی ساخت اتیاق کس در جوار هنبیل همچنان کار باطله گذاشت تا امرای شورخانه روم سپاه نامحور جنگ او را مورد داشتند تا که خبر بوی رسید که کشتیهای جنگی روم بجای ربحر شام آمده و سپاه رومی باریا او در شدند تا چار اتیاق کس لشکری ساز کرده با استقبال جنگ ایشان بیرون شد و چند کثرت مصاف داده و در شکست شد و از روی سکنت سخن بصلح راند و با انجاعت مصالحه اکلند که خراج گذار رومیان باشد و یکی از شرایط مصالحه آن بود که هنبیل را دست بسته بشکرها روم فرستد هنبیل چون اینمندی را یافت از نزد او فرار کرده بجزیره کرت که یکی از جزایر یونان است که یکشت مردم کثرت طمع در مال او بشد و خواستند تا که بر سر او تاخت و تار او را بنارت بر گیرند هنبیل چون این خبر شنید جنگی اندیشید و فرمود تا چند خم حاضر ساختند و آن خمها را از سرب گذاشت

چون ناهنجاری هنبیل بدست مردم کتیج افتاد و از اندیشه او آگهی یافتند آن جمود را بر گرفته بدو است روم فرستادند و مالی شورخانه را از آن حال آگاه ساختند اشرف مملکت روم شوی اکلند و عاقبت بر آن شدند که رسول باراضی شام فرستاد تا قصد اتیاق کس را بداند و از اعداد او آگهی حاصل کند پس پلین را که یکی از بزرگان تنوخا بود بر سولی برگزیدند و با او گفتند چون نبرد اتیاق کس شوی باید با هنبیل کمال مودت اظهار کنی تا اتیاق کنیان داند که هنبیل را با مردم روم در نهانی مودتی است چه اینمندی چون بر اتیاق کس معلوم شود هنبیل را مستوثق ندارد و کاری از پیش نبرد پس پلین شام آمد و چندین کثرت با هنبیل در یک انجمن حاضر شد و خلق اتیاق کس را در حق و بدکردار پس چون هنبیل همراه پشاه را از خود سردیافت با خود اندیشید که اگر پادشاه بدین اندیشه ماند دور نیست که عاقبت کار بر بستی کشد لاجرم روزی نبرد اتیاق کس آمد و کشت جان پادشاه را در حق هر کس بد افتاده و این سزاوارست نخست آنکه من از عهد کودکی با پدر سوگند یاد کرده ام که همیشه با رومیان بجبهی باشم و از این روی بایست که دست سی و شش سال جنگ کردم و دیگر که مرا با رومیان هرگز ندارم بقصد از این بود که مردم کتیج بایشان مصالحه کردند من از ملک و مال و زن و فرزند گذشتم از آن مملکت بیرون شدم تا گینه و پنج از رومیان بخوابم من توانم که بر مملکت در شوم لشکری برای جنگ رومیان برانگیرم با ما ترا سزاوارتر بدین کار دانستم و آن جنگ خدمت تو کردم چه مردم روم دست تصرف تو را و غلبه را از بیت المقدس و مصر باز داشتند شما را باید بدین کیسه خواستن شتاب باشد چون اتیاق کس بخان هنبیل را شنید با او دل کرم کرد و حکم داد تا بعضی از کشتیهای جنگی در تحت فرمان او باشد بزرگان درگاه اتیاق کس نبرد او شدند و گفتند شایسته نیست که پادشاه کشتیهای خود را با هنبیل توفیق کند زیرا که او مرد کثرت است اگر کشتیها را برداشته بجای در رود چه توان کرد و دیگر چون تو او را بجنگ اتیاق یا فرمان دهی برگاه در آن مملکت چیره شود و آن اراضی را استخر کند نام او بلند خواهد شد و این از برای تو فخری نخواهد بود و چون شکسته شود لشکر تو شکسته شده است و نام تو پست خواهد گشت صواب آنست که تو هنبیل را از خود جدا کنی و خود از لشکر جدا شوی اگر خواهی در اسر دار لشکر کن تا در رکاب تو مصاف دهد این سخنان کار هنبیل را بستی انداخت و دل پادشاه را با او سرد ساخت و از جنگ اتیاق با باز نشت هنبیل نبرد او آمد و کشتی پادشاه سخن مرا بر حق ندانستی و از آنچه گفتم بر تاقی هم اکنون این سخن و این است که با تو عرض کنم اگر لشکر تو بر سر اتیاق یا تا حتن نماند و بدان اراضی در نشود همانا از روم لشکری بسوی تو خواهد آمد و کار بر تو ماست خواهی ساخت اتیاق کس در جوار هنبیل همچنان کار باطله گذاشت تا امرای شورخانه روم سپاه نامحور جنگ او را مورد داشتند تا که خبر بوی رسید که کشتیهای جنگی روم بجای ربحر شام آمده و سپاه رومی باریا او در شدند تا چار اتیاق کس لشکری ساز کرده با استقبال جنگ ایشان بیرون شد و چند کثرت مصاف داده و در شکست شد و از روی سکنت سخن بصلح راند و با انجاعت مصالحه اکلند که خراج گذار رومیان باشد و یکی از شرایط مصالحه آن بود که هنبیل را دست بسته بشکرها روم فرستد هنبیل چون اینمندی را یافت از نزد او فرار کرده بجزیره کرت که یکی از جزایر یونان است که یکشت مردم کثرت طمع در مال او بشد و خواستند تا که بر سر او تاخت و تار او را بنارت بر گیرند هنبیل چون این خبر شنید جنگی اندیشید و فرمود تا چند خم حاضر ساختند و آن خمها را از سرب گذاشت

جلد اول از کتاب اول نسخ التواریخ

داشت چون فیلاتر دست از کردار رخت خویش کشید دیگر باره مردم بشوریدند در این کثرت نیز پانکس رختن را از دست خود
آورد و بزرگان اهل طینان را گرفته مجبوس داشت و بعد از روزی چند جمله را مقتول ساخت تا فیلاتر سیال تمام
پادشاهی کرد اکنه از اینجهان رخت پروان برد

۵۴۱۰

هلاک پیونی و هنبیل پنجاه و چهار صد و ده سال بعد از هبوط آدم بم بود
در آن زمان که روم با لشکری بفرار آمده اراضی زمارا فرو گرفت و بظلم آن بلده مشغول بود در اینوقت در آنجا
او در شور تخانه مذکور ساکن شد که پیو در شهابی با ایشان گشتن فرما کند از شام در ساخنه و از او زری فراوان اخذ نموده که روم
به وسایر دین بخت در نزد بزرگان شور تخانه مقبول نشاد و کس فرستاده او را حاضر ساختند و جنایت او را بر شمردند
پیو از این بخت بظن شد و کشت این در ازای آن همه رنج است که مردم و دولت روم را بزرگ کرد
و ممالک پیکان را بخت فرمان آورد و مردم و خشکین برخاسته برای خویش شش سال از پس این واقعه از خانه پای بدر گشتند
و عاقبت از این غم مدقوق شده هلاک گشت و از قضای این پانروز بود که هنبیل نیز از جهان رخت بدر برد و آن جهان بود
که آن هنگام که کار بر پر و پستین مکت شد چنانکه مذکور گشت خواست تا قبل را گرفته برو میان سپارد و اینغی را قبل گشت
و اطراف آن مکت را لشکر روم فرود داشتند که او بجای دیگر فرار کند پس هنبیل کشت که مردم روم نمیکند از زمین بدن
پیرانه سری چند روز دیگر زنده مانم و فرور میرم و آن ذلت نخواهم کشید که روی مردم روم را بکفر قاری و اسیری بستم
پس آن زهر که با خود میداشت که هنگام شعی نوشد و خود را فارغ سازد بدم در کشید و جان سپرد و در اینوقت هفتاد سال بود
ضخ شور تخانه دولت روم پنجاه و چهار صد و پست سال بعد از هبوط آدم بم بود

۵۴۲۰

در دولت روم تا این زمان که روم بزرگان شور تخانه چنان قوی حال بودند که مانند سپیو سپهسالار چون
فخر بد حاصل میدی زحمت بعرض کیفر در می آوردند و از این هنگام دولت جمهور اندک اندک سستی گرفت تا کار
با سلاطین قادیان که هر یک در جای خود مذکور میشود و ممالک که بخت از این پس روز تا روز بخت فرمان گروم در می آمد
و همچنین ممالک قریق ضمیمه مملکت روم میشود چنانکه در اینوقت بلده گزینس که از معظم امصار قریق و بلدان یونان بود
سخر روم گشت و فرما کند از آن یونان را آن نیرو نبود که با لشکر روم مصاف دهند و آن بلده را دیگر از تصرف روم
جلوس بلاش بن بهرام در مملکت ایران پنجاه و چهار صد و پست و چهار سال بعد از هبوط آدم بم بود

۵۴۲۳

بلاش بن بهرام حکم ولایت عهد بعد از پدر بر کرسی مملکت برآمد و فرما کند از آن برادر حوز و اطاعت و انقیاد بدارد
و در کار سلطنت عظیم با نیرو گشت و مملکت بابل و دیار بکر را بخت فرمان آورد و در زمان او انبیا گشت که مشهورترین
چون بارو میان مصالحه اکنه و خراج گذارد دولت روم شد چنانکه مذکور گشت لشکری فراهم کرده از در مملکت
شام بر مریت المقدس تا من کرد و زحمت او بال اسرائیل فراوان رسید چنانکه عنقریب مرقوم خواهد شد و با جمله
چون اینخبر بحضرت بلاش آوردند کشت انبیا کس را چه افتاده که بر روز لشکری بر آورده بجای تا من کند و از حدود
و ثور خود چینی جوید پس بفرموده لشکر را فرستاد به بزم تیغ را ارضی شام میان بر بست چون اینخبر با تکیس
سپاه خود را آراسته کرده برای جنگ بلاش بسر عدا را ارضی شام آمد و از این روی نیز لشکر ایران برسد و صفوف
جنگ راست گشت نخستین بلاش سب بزد و میدان آمد و لشکر ایران از جای جنبیده جنگ در پیوسته بعد از گریز و آ

وقایع بعد از مبوط آدم تا هجرت

فراوان لشکر شام گشته شد و آتیا کس مقول گشت بلاش فرمان داد تا از دنبال هریست شدگان تباخند و مرد و کرب
 بنحاک انداختند و اموال و اطفال بجاعت را بر لشکر خود قسمت کرده مراجعت نمود در اینوقت خبر بروم بردند که پادشاه
 عجم ملک شام را از پای در آورده و مردم او را عرضه ی شخ و تیر ساخت امرای شور تخته بر آشفند و گفتند آتیا کس
 از جانب دولت روم در شام منصوب بود و بلاش از این آیه گنج با راجسته و حکم داد تا لشکر را گرداند
 از اراضی اتیا کس کشتی در آب راندند و از کنار دریای شام سر برد کردند بلاش چون از جنبش ایشان خبر یافت
 در اعداد سپاه بگوشید و از ارض ایران و مملکت بابل و دیار بکر چهار صد هزار مرد جنگجوی مجتمع ساخت و حاکم دیار بکر را
 بر مقام آن لشکر سپه داری داده بجنگ رویان فرستاد در حدود شام این مرد و لشکر با هم دو جا شدند
 و در هم افتادند و شیخ و تیر در هم نهادند عاقبت الامر ظفر مرایا نیا نرا افتاد و لشکر روم چنان گشته شد که دیگر
 در مملکت شام زیستن نتوانستند که پس هر کس از میدان جنگ جان بدر برده بود بکنار بصر شام گریخته کشتی درآمد
 و بسوی اتیا کس تاخت و حاکم دیار بکر بعد از آن فتح هر چه از جنگ غنیمت بدست کرده بود خمس آنرا بحضرت
 بلاش فرستاد و دیگر را بر مخی خود برد و بعضی را بر لشکر این صفت کرد و بلاش بعد از این فتح در سلطنت بایزید
 و مدت سلطنتش نوزده سال بود

۵۴۲۶

استیلای انطوخس بر قدس پنجاه و چهار صد و پست و شش سال بعد از مبوط آدم بود

استیلای انطوخس
 بر قدس پنجاه و
 چهار صد و پست و
 شش سال بعد از
 مبوط آدم بود

آتیا کس سپر انطوخس است نام او را معرب کرده انطوخس گفتند و شرح حالش از این پیش در ذیل قصه دولت
 کرتج و روم و وقایع مصر و ایران مرقوم افتاد قبل از هلاکت پسیو چون بر دولت روم بشو رید و بنیل سپه سالار
 کرتج را اعانت کرد لشکر روم بروی تباخند و کار بر او صعب ساختند تا چار از در اطاعت و انقیاد پیر
 شده خراج گذارد دولت روم گشت و مقرر شد که سالی یکبار قطار زر خالص بدولت روم فرستد لاجرم سپاه
 روم مراجعت کردند و او را بحال خود گذاشتند چنانکه از این پیش گفتیم بعد از مراجعت سپاه روم آتیا کس دل قوی گشت
 و با خود اندیشید که چون مر اشتهوانی مانند دولت روم باشد چرا به تیغ و لاد و اسوار نبرد از من نخستین عزم تیغ
 پت المقدس کرد که سالها در هوای آن میریست پس بغروش وزیر خود را با جمعی از مردم دلاور بسوی بیت المقدس
 فرستاد و پیام داد که اگر خواهی از شمشیر من جان سلامت دارید بایست آیین خود را گذاشته بدین من در شوید
 و همه ساله خراج مملکت بدرگاه من فرستید بغروش کبار پت المقدس آمده سرا پرده راست کرد و در اینوقت
 یوحانان از طبقه یارو نیان در پت المقدس بر تری داشت و خدمت مسجد اقصی و قدس المقدس مخصوص او بود
 و قبیل چشمونای که فرما کند از پت المقدس بودند او را عظیم محترم میداشتند مع لقصه چون بطا هر پت المقدس
 آمد پیام آتیا کس را با مردم آن بده بگذاشت و خاندان چشمونای را از صولت پادشاه شام تهدید فرمود
 و خوکی نزد یوحانان فرستاد که هرگاه شما بدین مادر شده اید و امر و نسی آتیا کس را کردن نهاده اید این کو
 باید در قدس المقدس برده خون آنرا بریزید یوحانان در جواب گفت این نه کار است که من توانم در روز روشن
 به نیروی خود کرده آل اسرائیل شمشیر را بر کشند و مرا و هر که باشد بکشند جز آنکه من و توبی شارکت غیری چنانکه
 کس نداند بد انجا شویم و اینچنین کنیم بغروش را بدین سخن بفریشت و او با چند تن بنزد یوحانان آمد تا با شاقی داشتند

جلد اول از کتاب تولد و تاریخ

و مقدس اندکس خون خوک بریزد و عالمان تیغی در زیر جگر پنهان کرده با شاق بفروشن و بعد قهقاری و چون مردم او را کردند
 اندک بافت ناکاه شکر کشیده و در آب گشت و حکم داد تا کجس با او بود و بپاک و خون در اندک نشد آنگاه بفروخت و اولاد و بپاک
 زمین مقدس را از پیدای خون اشراشتن گرفتند و شامگاه چون در آمدند و استند چرخانها را برافروزد و از زمین
 مقدس را از پیدای پاک نشوید و بر نشوند در آن مکان مقدس چندان روغن پاک نیافتند که یکشب در مقدس بفروشد
 جز و زنده و امم کجگر که بکار آورده از روغن زیت موجود بود و آنرا با روغن شانی کرده آنشب را تا با باد و کفایت بود
 تا مقدس از پیدای پاک گشت و این قانون سنتی شد در میان آل اسرائیل که همه ساله معمول میداشتند و بپاک چون این خبر
 با تیا کس رسید لشکر بر آورده چندین کثرت با آل اسرائیل مصاف داد و جمعی کثیر را از ایشان عرضه تیغ و تبر سخت
 عاقبت الا مر بلاش بن بهرام لشکر بر آورده او را مقتول ساخت چنانکه در ذیل قصه بلاش مرقوم افتاد
 جلوس حسان بن تبع الاوسط درین پنجزار و چهارصد و سی و چهار سال بعد از بسط آدم بود

۵۴۳۴

حسان پسر تبع الاوسط است که شرح حالش مرقوم افتاد چون مردم من او را اقبال آوردند حسان را بجای پدر تیغ
 و کمر دادند و سه بر خط فرمان او نهادند چون حسان در کار سلطنت استقلال یافت قاطعان پدر را یک یک بکشت
 آورد و کیفر کرد و دو بجه روزگار خویش را بعد از و نصفت گذاشت در زمان و قبیل طسم و طایفه جدیس که
 از قبایل عرب اند را راضی بیا سکون داشتند و اسود بن غار مردی بود که در میان قبیل جدیس برتری داشت و در میان
 آن مردم فرمان رو بود و در میان قبیل طسم مردی که او را مخلوق میامیدند و نسب و ثرا و مالوک عمالقه میرسانید که بیشتر
 بر ایشان در قصه بنی اسرائیل گذشت حکومت میفرمود و مخلوق را چون جلالت زیاده و قوت افزون از اسود بن غار بود
 هم بر طایفه جدیس غلبه یافت و حسان فرمان برد و در حکومت گذاشت و او فرمان روا گشت و اسود بن
 ناچار رخت فرمان او شد و مخلوق با قضاای که بر مصلی مردی خوش و بی رحم و استوده کردار بود و خاصه قبیل جدیس را که کچک
 از خویش میدانت رحمت فراوان میرسانید از ضار و زری زنی از قبیل جدیس که هر یک نام داشت و پدر او را نام
 میامیدند با شوهرش که ماسن نام داشت بدخونی آغاز کرد و عاقبت در میان ایشان کار برشتی کشیده از حیم
 شد و ماسن او را طلاق گشت و خواست فرزند خود را که خرد سال بود از او بگیرد هر یک بفریاد آمد و این هر دو
 بنزد مخلوق حاضر شده تا در میان ایشان حکومت کند مخلوق چون سخن هر دو را اصناف فرمود و گفت این طفل را با من بیا
 سپرد و او را در او بخواهد بود هر یک خان بر آورد که ای مخلوق بذا آنکه منی حکمت و شفا و و قسنته و قسنته
 شفا و کم آمل منی نفق من رحمت این فرزند را فراوان برده ام و پدر مسر که از آن محتسب هیچ انگیزد
 چونست که طفل مرا با وی گذاری چنانکه از اینگونه سخن را ندوزاری و ضراعت خود در مخلوق اثر نکرد و حکم داد تا آن
 طفل را با ماسن گذاشت از نیروی بزرگی که در فزون سخن بانیرو بود بر آشت و مخلوق را فراوان بجا گشت چون خبر
 بمخلوق آوردند که هر یک زبان بفتح تو گشود و غضب بروی متولی شد و آن تیر و تیر که در نهاد داشت آشکارا ماحضه فرمان
 داد که در کیفر کرد و هر یک بر دوش که قبیل جدیس خواهد بود و بند آنشب که خواهد روی شوهر پندخت و مخلوق
 آورد تا با وی قسم بستر شده مهر و دوشیزکان از وی بستاند و بسحکا مان نیز شوهر فرستد مدتی کار بسیکو میرفت
 و در حین جدیس را شب زفاف نخستین وی دیدار میکرد و تا نوبت ششمین شوهر فرستاد که خواهر اسود بود اگر چه بود

در غرضه

وقایع بعد از سبوط آدم تا هجرت

سید قبیله جدیس بودیم شوانست دفع مخلوق کرد ما چار خوا بر اورا شب زفاف برای مخلوق بردند و او با وی بخت
 و تن او و از خون دشمنی الوده ساخت و آنجا بش زخت انصراف دادش چون از نزد مخلوق پروان شد
 جان خود را بر تن چاک زد و سپچان خون آلوده میان قبیله جدیس آمده فریاد بر کشید و گفت **وَلَا آفَآءَآلَ**
مِنْ جَدِیْسٍ اَیْکَذا یَفْعَلُ بِالْعَرُوسِ ای قبیله جدیس آیا با عروس من چنین کنند. بمانا از شما دلیل بر یزید
 قومی نیست بطریق غیرت شوانید شد و کین از خشم شوانید جت مردم از سخنان او بشوریدند و بر آن شدند که
 مصاف دهند تا هر چه تقدیر باشد پیش آید اسود گفت ای مردم عدد و عدت ما از طسم کمتر باشد و ما را قدرت جنگ
 با ایشان نیست اگر آنچه من گویم پذیرنده باشید این کین از مخلوق باز جویم مردم در جواب گفتند حکم تراست
 و اندیشه ما نیز این نیست که بر خشم ظفر جویم اسود گفت این جنگ و جوش را نهان سازیم و شی مخلوق را بضمیمت
 طلب کرده او را کیفر کنیم غیبه که نیز خواهر دیگر اسود بود با برادر گفت که ایگونه مکافات و مہارات شایسته
 مردان نباشد و این عار جاودانه در خاندان ما بماند باید شی بر کشید و چون مردان مصاف داد هر که ظفر کند روا باشد
 اسود سخنان خواهر را واقعی ننهاد و روزی چند اسود بهشت و آنگاه مخلوق را با بزرگان قبیله طسم بمیان طلب نمود
 و جمعی از ابطال را برای قتل ایشان برکاشت و حکم داد تا انجماعت شش برای خود را در رخنه صیفا فکا به میان یک
 منفشت تا بیکام حاجت بر آورند مع القصه مخلوق با مردم خود بمیان سخنان اسود حاضر شد و هر کس در جای خود نشست
 بنور مدتی نگذشته بود که بفرموده اسود مردان مبارز بدو تیغها را از میان ریک برگرفته و بر کشیدند
 و مخلوق را با بزرگان طسم ملازم صدمت و بوقتل ساختند از میان ریح بن مره فرار کرده راه بین پیش گرفت
 و بحضرت حسان بن اسد آمده گفت **یا اَبَیْتُ الْقَتْلَ مِنْ اَزْ قَبِیْلَةِ طَسْمٍ** مردی باشم که از میان فرار کرده بین
 حضرت شانه ام مخلوق را که از جانب تو حکومت میا داشت و جمع بزرگان طسم را اسود بن خوار و اما
 جدیس قتل آوردند و من از میان کریمه بحضرت تو پیوستم حسان از این سخن بر آشفت و گفت مردم جدیس چگونه
 این جارت و طغیان ورزیدند اگر از مخلوق ظمی و جوری بدیشان رفته بودند و او را آن بود که صورت حال را
 بمانا بنمایند تا او را کیفر کنیم نه اینکه بی فرمان بدو در تازند و برداشته ما را پست آرنند این گفت و فرمان
 داد تا لشکریان فرابسم شدند و از زمین کوچ داده بسوی میا راه سپار شد چون لشی راه به پیوندند ریح
 حسان آمده معروض داشت که مراد در میان قبیله جدیس خواهریست که زرقانم در دو او سه روزه راه ریک
 تواند دید از این روی مردم جدیس چون از جانبی بدکان باشند او را بدیده بانی بر کارند تا اگر دشمنی بدو انجام نگیرد
 گذاشتند تا با کمانها اکنون که آن مردم بر چون تو پاوشای شوریده اند و کمانها شسته ترا گشته اند از خط و حرکت
 خود فرو نخواهند نشست و سه روز از آن زودتر که ایشان را دریابی بدید بانی زرقان کنی یا قسه خوار خواهند کرد
 لاجرم صواب آنست که هر یک از لشکریان در حلی از پیشه قطع کرده بدست گیرند و از شام تا با مرادان ظمی نیست
 کرده صبحگاه در پس آن درختان آسوده باشند تا با چون شام در آید قطع منازل کنند حسان او را
 تحسین کرد و چون سه روزه راه تمایا افزون نماند فرمان داد تا لشکریان در شام ترا جمع کرده در پیش روی
 بداشتند و زرقان چون آن صورت را مشاهده کرد با مردم جدیس گفت که از در درختستانی مشاهده میکنم که از این

جلد اول از کتاب اول نسخ التواریخ

پیش اینصورت ندیده بودم و روز دیگر کشت آن در حان با نزدیک شده است مردم بیا گفتند زرتا راضی بصره
 بادید آمده که اینگونه سخن کند و زرتا گفت آن درختان نیک با نزدیک شده و از پس آن سواران جنگی میگردم مردم
 چون قصای ربانی بر سر بود این سخن را نیز وقتی نهادند و آسوده نشستند تا یک ناگاه حسان با لشکر بر سر ایشان فرود
 شده دست قبض و غارت برکشاد و مردم جدید را اسیر و دستگیر ساخت از میان اسود بن غفار فرار کرده بطرف
 کرکیت و اموال و اثاثش بدست لشکریان افتاد از پس آن فتح حسان زرتا را طلب داشت و گفت چون است
 که چشم تو این پیش یافته و چندین حدید البصر شده زرتا گفت از این روی که هرگز منک نخورده ام و هیچ شب بی آنکه
 سر بر بچشم در کشم نغشه ام حسان گفت اینگونه پناهی موجب فساد تو اندشد و حکم دادم تا هر دو چشمش را بر آورده اند چون
 در عروق و رگهای آن کمر بستند بگونه سر سیاه بود و حسان بعد از نظم و نسق آن اراضی باین آمد چون مدت هفتاد
 سال بپادشاهی روز بزرگ عزیمت بخیر عراق عرب و اراضی بم نمود و با لشکری بزرگ تا ارض حیره تاخت و در آنجا
 بدست برادرش عمرو کشته شد چنانکه در ذیل گفته میروند که در خود ابد کشت

0472

جلوس بلیوس فسیکان در مملکت مصر پنجم از و چهار صد و سی و هفت سال بعد از موطا اذکر بود

بطلموس فیکان برادر فیلاتا راست که شرح هاشم مرقوم شد بعد از برآوردن تخت سلطنت برآمد و مملکت مصر را سلطان
نافتد فرمان شدوزن فیلاتا را را که کلیا پتره نام داشت بجای آن کجای در آورد پس از روزگاری او را اطلاع یافت و دختر
او را که از شوهر دیگر داشت و هم او را کلیا پتره مینامیدند زنی بکر و مت و بکار سلطنت پرداخت از این روی که میر
زشت خوی و جفا کار بود بزرگان مصر از دست او نفرت گرفته و گروهی با هم متفق شده خواستند او را قتل آورند
فیکان برپه سناک شد چون دفع انجاعت را قدرت نداشت ناچار از مصر کرخیه باراضی مغرب شتافت مردم
مصر از پس او سلطنت را با ضحیح او کلیا پتره تفویض نمودند و او را پادشاهی برداشتند مدت هشت سال بطلموس فیکان
در اطراف مملکت مصر و مغرب روزگار برداشتگاه اعداد لشکری کرده دیگر باره بمصر آمد و بر بداندیشان ظفر خسته
بخت سلطنت بر شد و دشمنان را یک یک بدست آورده کینه بداد و دشری نیکو صورت داشت او را با گریستن که
از بزرگان مصر بود و خدیو بت ناپادشاه را در کار ملک نشینانی باشد کلیا پتره ضحیح او چون شد سلطنت در کاش
خو شو را قاده بود و باز آمدن فیکان و پیوند او با گریستن رخصا نمود و بدان سر شد که از فیکان طلاق گرفته جدا
گزمند و گریستن را که داماد او بود باز بر مقتول سازد و این مجال یافت تا فیکان رخت برای دیگر بدست داشت
او بی و هشت سال بود و از اینجمله سی سال استقلال داشت و هشت سال در اراضی مغرب بود

৫৭৭.

ملوس هر مرن بلاش در مملکت ایران پنجاه و چهار صد و چهل سال بپایان رسیده بود

برخیزن بلاش بن بهرام بعد از پدر لوائی سلطنت برافراخت و از کمال شجاعت و شجاعت که دشت عجمش سالار
لقب دادند و مکرزادگان ایرانش در تحت فرمان شدند مملکت ایران و بابل و دیار بکر سخر حکومت و بود و ایشام
و مصر که طعان و ضراب بلاش را با ایتا کس مشاهده کرده بودند بهر فرار مکانی تمام نهادند و رسولان خبر دادند
او را در سلطنت درود و تختیت دادند و تنیت کفشد مع لقصه دار الملک هر فرد شهری بود و روزی بخیر دین برون
شافت و در سکارگاه با آهونی دوچار شده از دنبال و تباخت و آمو از پیش بدر شده در شب حبال کریمت نان

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

هر مر از دنبال او می شامش چون عرصه بر آید بگویم که در کجای فاری در کجاست هر مر از غایت حرص از هبوط فرود
بدان فار در رفت چون لخمی راه به پمید بکافی رسید که در چهار سوی آن چهار غم نهاده بودند که بر یکدیگر بر سر خسته
زین بود و لوجی از سر برد آن کاخ منصوب بود که با خط عبری نگاشته بودند که این کنج خانه فریدون است
هر مر آن خمار که آکنده از مردار و خوشاب بود بر گرفته بر پاییان قیمت کرد و مردم را از خودش دگام
مدت سلطنت او در آیران نوزده سال بود و بلده قادیسیه و نروان از بنای او است

۵۴۴۳

ظهور اقلیدس ثانی پنجاه و چهار صد و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم تا بود

اقلیدس نام دوتن از حکماست نخستین اقلیدس صوری است که شرح حال او مرقوم افتاد و آن دیگر اقلیدس یونانی است
که وی نیز بر خای اقلیدس صوری رفته و بتفصیل معارف و اکتساب سعانی از کتب مصنوعات او نموده و نوشته
روزگار خود را در تحصیل علوم بند سه و پنجم پایان برده و کلمات اقلیدس صوری را با شاکردان خود تعلیم نمود

چند که در علوم ریاضی در همه اراضی یونان مشهور گشت

۵۴۴۵

ظهور ابرخس حکیم بابلی پنجاه و چهار صد و چهل و پنج سال بعد از هبوط آدم تا بود

ابرخس از جمله حکمای کلدانیان است و در اراضی بابلی تربیت یافته و روزگار خویش را بتحصیل علوم ریاضی برده و در علم رصد
و هیات و نجوم و احکام دستی قوی داشته و آلات و عمل رصد را میگردانسته چند آنکه بطلمیوس یونانی در اعمال خود
و آن رصد که کرده سخنان او را معتبر دانسته و در کتاب محیطی یاد از وی فراوان فرموده و جنابش را عظیم بزرگوار
شمرده و ستایش نموده و کتاب ابرار النجوم در معرفت دول و مل و ملام از مصنوعات او است و آن کتاب را
بلسان عرب ترجمه نموده اند

۵۴۴۵

جلوس کلیان چند در مملکت هندوستان پنجاه و چهار صد و چهل و پنج سال بعد از هبوط آدم تا بود

۵۴۴۵

کلیان چند پسر چون است که شرح حالش گفته شد و او از میان پست و در بگونه جلالت افزون داشت
لاجرم بعد از پدر در مملکت هندوستان نافذ فرمان گشت و برادران را در تحت حکومت خویش بداشت و آنگاه
که کار سلطنت با وی راست گشت دست تقدی از آستین بر آورد و پیوجی با هر کس در آویخت و خون مردم
پیکان بهی بر بخت و با هر کس گمان یکد و دنیا زرد داشتی او را با بهتانی آلوده کرده آن زرا زوی بگری و از بر
زیاده طلبی خراج رعیت را آماج هزار شکنجه و عذاب فرمودی چون مدتی بسکونه روز گذشت دارالملک قنوج
روی بوی رانی نهاد چنانکه جز معدودی از مردم در پای تخت نماند خلق بهر سوی پراکنده شدند و پشت با حضرت پادشاه
و دند از این روی مملکت هند پر آشوب گشت و در اطراف و جوانب زمین داران و راجگان مر از فرمان کلیان چند
بر تافتند و خود حکومت مملکت خویش پر دهنشند از جمله راجه بکر اجیت بود که از میان قوم پوار سر بر کشید و
او در غنودان جوانی و روزگار شباب سالها در جائه ضرودیش زیستن داشت و با درویشان بیاحت بلا و
وامصار مشغول بود و در صحبت ایشان متحمل ریاضات شاقه میگشت از این روی مردم هندوستان در حق و سخنان
عجب طراز داده اند و بنا به برده اند از جمله گویند چون پنجاه ساله شد با سردش سانی قدم در بادیه سپاهیکری گذاشت
و چون قهیر رتانی آن بود که درجه حکمرانی در بادیه مردم را از چنگ جور و اعتساف رمانی بخشید در روزگار ری بیک

جلد اول از کتاب قول ناخ التواریخ

بر تمامت مملکت نبرد الی و مال و غیره است. و در بلاد امصار آن اراضی حکومت یافت و دست انفصال و احسان برکشود
 و کار بهی بعد و نصف کرد چنانکه در مملکت وی بچکاری بکوی باختراف و اعتساف میرفت و محیده مردمی است که او را
 پرون از عالم مردم دنیا بوده چنانکه آنچه در خاطر وی ظاهر میگشت بی تصور بطوری پوست و بر پر از سود و زیان و نشت
 و زیاد مملکت و شبانگاه واقع میشد با دادن بی زیاده و نقصان در ضمیر او کشف میگشت و با اینکه سلطان مقدر بود
 از یردستان بهادرانه بدست و بهر استان شدی و در کاشانه خود هر کوزه کلینی و حصیری از حطام دنیوی نداشتی و در زمان
 حکومت خویش قلعه و دار را بر انبیا نکرده برای سکونت اختیار فرمود و بلده او چمن را او عمارت کرد و در او چمن تنجا
 مها کال را بساحت و بر بهمنان و جوکیان را در آنجا جای داده برای هر کس مرسومی جدا گانه مقرر داشت تا در عبادت
 و پرستش صهام و او ثمان بچگونه نقصان نپسند و خود نیز ایام خویش را در پرستش خداوند و پرستش حال خلق موقوف
 داشت و مردم بهداف نهای غیب و روایات غریب درباره او بر طرازیده و بر نگاشته اند با بچگونه دولت و
 بخش یکی از زمین داران دکن که او را سالیان می کشید با لشکری آراسته بغرم تنجیر اراضی مالوه پرون نخت
 و راجه بکر با جیت نیز مردم خود را فرستاد که ده با استقبال جنگ او کوچ داده در کنار دریای نریده بهر دوش کرباهم
 دو چار شدند و جنگ انداختند بعد از کیر و دار فرادان سال با بن غلبه یافت و راجه بکر با جیت در هر جا بقول
 گشت و مملکت مالوه از پس وی مدت ها رو بویرانی داشت و فرما کند آری لایق بد آنجا راه نکرد تا زمام دولت بدست
 بهوج افتاد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد با بچگونه مردم بهنچون راجه بکر با جیت را نیز کور کرد و بعد از نشت تاریخ سال
 ماه خود را از زمین وفات او نهادند و در نامه ثبت کردند

۵۴۵۹

جلوس نرسی بن بلاش در مملکت ایران پنجاه و چهار صد و پنجاه و نه سال بعد از مبوط آدم بود

نرسی بن بلاش چون برادرش بر مرز حث بسری فانی بر تخت جهان بانی برآمد و بر مملکت ایران و بابل و دیار بکر
 فرمانروا گشت و مکرر از دکان ایرانش سرخط فرمان نهادند و اولاد مستیا که ایشان را حشونانی گویند چنانکه کوز
 شد پس نوز در پست مقدس حکومت داشتند و از آن روز که بلاش با ایتا کس مصاف داد با ملوک ایران انبیا
 عقیدت میکردند و ایشان را پشتوان خویش میدانستند لاجرم چون خبر جلوس نرسی با ایشان رسید نامه از حشونانی
 و صفادست رسولی چند فرستاده او را تنهیت گفتند و پیشگی در خور حضرت وی انفاذ داشتند با بچگونه نرسی
 چهل سال در مملکت ایران بعد و نصف پادشاهی کرده و نخت از چنان بدر برد

۵۴۶۰

جلوس جودی در مملکت چین پنجاه و چهار صد و نشت سال بعد از مبوط آدم علیه السلام بود

از این پیش بدان اشارت شد که جودی با پسر بزرگتر خود لیوانک بنیرک یکجای از امرای درگاه و سحر و عرصه هلاک
 شدند در این وقت خوانونی که لیوانک در سرای داشت حامل بود قاتلان لیوانک او را حبس کردند تا اگر پسری آرد
 بکشند تا بهاد از نری کلان شود و خون پدر باز جود آید چون او بار بهنهاد پسری آورد و از پیم دشمنان او را نهانی
 بسرای نانوانی فرستاده و خری که بسم در آن روز متولد شده بود آورده در کنار خود باز داشت لاجرم دشمنان
 از وی ایمن شده فرزند کوچکتر جودی جودی را که در قتل برادر و پدر با ایشان بدست و بهدستان بود بر تخت سلطنت
 نشاندند و گفتند در خور پادشاهی تو بوده و از این روی که جودی در حق تو جور فرموده و لیوانک را بولایت عهد فرستاد

وقایع بعد از بسبوط آدم تا هجرت

روزگار مکنات عمل در کنارش نهاد با بکله مدت یزده سال جودی در مملکت چین حکمرانی کرده و از سرافانی پروش

۵۴۶۲ ظهور ساودوسیوس حکیم پنجاه و چهار صد و شصت و دو سال بعد از بسبوط آدم تم بود

ساودوسیوس از جمله حکمای اراضی یونان است که کتب فضایل و اکتساب معارف از کلمات اقلیدس صوری نمود

و بعد علم هندسه و فنون ریاضی بکمال رسیده و طالبان علم را با فادات خویش خرم و خرسند داشته چنانکه دانایان آن مملکت

متفق آنکه گفتند که بعد از اقلیدس هیچکس را در فنون هندسه و ریاضی مانند ساودوسیوس حاضر روشن و دل دانا نبود

۵۴۶۸ تنجیر جزیره سرس دشت لکتر روم پنجاه و چهار صد و شصت و هشت سال بعد از بسبوط آدم تم بود

بعد از ضعف دولت کرجی مردم روم از جنگ و جوش آسوده خاطر شدند و هر روز برای تنجیر مملکتی میان استوا

کردند در این وقت برای تنجیر مملکت یونان غزیت کرده بکلم امرای شورخانه لشکری نامحصور فرستاد

کشتنهای جنگی در آب رانده بر سر جزیره سرس که یکی از جزایر یونان است تا فتنه و باغی و یورش ارباب

آن جزیره را فرو گرفتند و از این هنگام فرماکنند از سرس از دولت روم منصوب گشت و آن مملکت ضمیمه

دولت روم شد و قبایل سرس که به اشکاز دینی نامیده میشدند همیشه فرمان بردار دولت روم بودند

۵۴۷۲ جلوس سوندی در مملکت چین پنجاه و چهار صد و هشتاد و سه سال بعد از بسبوط آدم تم بود

سوندی پسر یوانگ است مرقوم دهمیم که اورا بخانه ناوانی بنیانی فرستادند و او در مدت سلطنت جودی پنهان

بود و ثرا و خویش را نیز نمیدانست از این روی بکاردی دکان ناوانی مشغول بود آنگاه که جودی رحش از جهان

مرد بردار سوندی بزرگان چین را از حال فرزند اگهی داد مردم بگروه شده برفتند و او را از دکان ناوانی

باز آورده بخت سلطنت جای دادند و خورد و بزرگ امر و منی او را کردند نهادند و در روزگار دولت و مردم با

نفت و فراخی معیشت بودند و مدت سلطنت او در مملکت چین و ماچین و تبت و تاجیکستان و خجبال بود

۵۴۷۵ جلوس بطلمیوس شیرش در مملکت مصر پنجاه و چهار صد و هشتاد و پنج سال بعد از بسبوط آدم تم بود

همانا بطلمیوس شیرش پسر پسر بعد از فیسکان در بجهان بانی یاست و مملکت مصر را فرو گرفت و کلیات پره

ما در شیرش که بیخ فیسکان بود چنانکه مرقوم افاد پسته در زمان فیسکان بدان سر بود که از شوهر طلاق گرفته

خواهر کوچکتر و سلیس را بدو دهد و بجای خویش نشاند از این روی که بعد از سلطنت کلیات پره و آمدن شوهرش

دیگر باره بصر چنانکه گفتیم صحبت ایشان با هم موافق نباشد افاد انا این معنی صورت نسبت و سلیس بچنان مایه شیرش

سلطنت یافت کلیات پره خواهر را با فرزند خود شیرش تقدست و برادر کوچکترش را که آنگند ز نام داشت برای

حکومت جزیره شیرش فرستاد و هر روز در تقویت او بجای کوشید و بر قدرت و کمکت او افزود و چون در این باب

بمالعه بکمال برد شیرش را در برنجید و گفت که اینگونه که تو رعایت آنگند ز کنی زود باشد که مملکت مصر فرو

گیرد و مرا از سلطنت خلع نماید کلیات پره سخن او را وقتی نهاد و همچنان بنظم و نسق کار بردار مشغول بود از این

عاقبه الامر در میان مادر و پسر کار بنام زد و کشید و کلیات پره جسی را با خود متفق ساخته بر سپهر حبت و او را از مصر

انخراج فرمود و خواهر خود سلیس را از سر باز گرفته بجهان کجج اقیانوس گریختن که یکی از بزرگان مملکت بود

در آورد و سلیس از شیرش فرزند می داشت که او را آویشش میامیدند و شیرش هشت و شش سال در اراضی مصر بک

۵۴۶۸ تنجیر جزیره سرس دشت لکتر روم پنجاه و چهار صد و شصت و هشت سال بعد از بسبوط آدم تم بود

۵۴۷۲ جلوس سوندی در مملکت چین پنجاه و چهار صد و هشتاد و سه سال بعد از بسبوط آدم تم بود

۵۴۷۵ جلوس بطلمیوس شیرش در مملکت مصر پنجاه و چهار صد و هشتاد و پنج سال بعد از بسبوط آدم تم بود

جلد اول از کتاب قول ناخ التواریخ

۵۴۸۱

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

میکریم تا از جهان بدر برد و مدت استیلا و سلطنت او در مصر ده سال بود
سر کنسلی پریس در دولت روم پنجاه و چهار صد و هشتاد و یک سال بعد از بسبوط آدم بود
بعد از آنکه دولت روم بر جزیره سرس غلبه جسته لشکری بسوی مغرب نامور داشتند تا از دریای جور کرده بگذر
نمیدیدند که یکی از ممالک مغرب است آمدند و اطراف نو میدار افرو گرفتند و گویا که در آن مملکت از جانب
دولت کرتج همیشه حکومت داشت مرد خط بندگی گذاشت و متخرد دولت روم گشت و مردم کرتج در آنوقت
چنان ضعیف بودند که قوت مدافعند اششد و خود نیز خراج گذارد دولت روم بودند بعد از این واقعه قبایل
سیمبری و تاتانی از جانب شمال اراضی یورپ از میان درختستان و پشتهامپرون شده با هم متحدی گشتند چنانکه
سیصد هزار مرد مبارز در میان ایشان گرد آمد و بازن و فرزند کوچ داده غریمت مملکت ایتالیایا کردند
تا آن اراضی متخرد که در آن مملکت سکون اختیار کنند و در بلاد و امصار آن ممالک با خصب نعمت رستین نمایند و
نخست مملکت فرانسه در آمده اسوال و اطفال ملی آن اراضی را جنب و غارت بردند و بر جمع بلاد و امصار غلبه جسته
و سپاهی که از دولت روم نامور بخط و حرمت فرانسه بودند بشکست پس آنگاه ایتالیایا نمودند چون انجبر روم رسید
با اینکه در دولت روم متخرب بود که چون سر کنسلی را مغزول کنند تا ده سال بر سر عمل نوازند آورد و پریس را که مغزول
بود قبل از انقضای آن مدت باز بر کنسلی منصوب نمودند تا دفع قبیله سیمبری و تاتانی کنند و او مردی شجاع و دلاور
بود با بکله مرئیس چون حکومت یافت فرمان داد تا لشکری روم گرد شده عددی نامحسوس فرهم ساخت و از آن
الملک روم کوچ داده بر مد خاک ایتالیایا آمد و از آنجا شتاب سحاب و صبا بدلمان کوه الف برآمد و با مردم سیمبر
و تاتانی دوچار شده جنگ در انداخت و آنروز تا پگاه بر دو لشکر از یکدیگر گشتند و هیچیک را ظفر نو دشمنگاه
بر دو گروه دست از جنگ باز داشتند تا آرمگاه خود شدند و روز دیگر نیز تا شام مصاف دادند و روز نیم از باد امان
نیز آتش مقابل بر افروخت و در این کت دوش و دور و ز پوخته جنگ بجی کردند در این جنگ شتوبگن پادشا
مردم تاتانی با صد و پنجاه هزار تن از مردم او اسیر و کتیکر مرئیس گشتند تا طایفه سیمبری همچنان مردانه بکوشیدند و از کوه
الف باراضی ایتالیایا در آمدند و برای مرئیس دیگر آن نیرو نمانده بود که ایشان را منع تواند کرد در اینوقت کاتولش کنسلی
اقول روم بود از راه بر سید و او را امرای شور تاخته بالشکری آراسته از خای مرئیس نامور داشتند که اگر کار
محبش آید پشتوان او باشد با بکله کاتولش چون از صورت حال و قوف یافت بر سر راه قبایل سیمبری جنگ به پوخته
و مردم آن قبایل دلیری کرده با او مصاف دادند و لشکر او را شکسته پراکنده ساختند و بعضی از بلاد و امصار
ایتالیایا را فرو گرفته پاسودند تا دفع کو فکلی راه کنند

۵۴۸۲

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

ظهور از پریس حکیم پنجاه و چهار صد و هشتاد و دو سال بعد از بسبوط آدم بود
از پریس از حکای یونان است آنگاه که بخدر شد و تمیز رسید و کتب بعضی از معارف نمود و باراضی مصر شتافت
و اخذ علوم هند و از حکای مصر نمود چنانکه علمای مصر او را در این فن شریف بر جمیع حکما تفصیل میناوند و او را در علوم
ریاضی و هندسه مضغفات بسیار است مانند کتاب مسج در دایره و کتاب مساحت دایره و کتاب کره و هند
و کتاب نرچ دایره و کتاب دایره متانسه و کتاب مثلثات و کتاب خطوط متوازی و کتاب خواص مثلثات و کتاب

نمودند

وقایع بعد از بسط آدم تا هجرت

ماخوذات در اصول هند و مفروضات و رساله در خواص مثلثات قائمه الزوایا و کتاب آلات آب که کشتی خدایان قلیت
و کثرت آب آگاه کردند باز و آید و آن دو اوساحت کرده ارض کرده و چنان یافته که درجه مکی هست و در خشک
و بسط فرسنگ است که بر فرسنگ سه میل باشد و هر میل چهار هزار ذرع و هر ذره میست و چهار اربع و هر اربع شش عرض
که پهلوی هم نهند و آن جو متعارف بود که بسیار بزرگ و نه کوچک باشد با بجمه چون ارشیدس در مملکت مصر نامور
گشت مردم آن بلده بنزد وی آمده شکایت نمودند که آب نیل چون طغیان کند بیشتر از اراضی و دیه و قریه ما را
محو سازد و راه تر دبر ما به بند چنانکه توانیم بزرایع خویش شد ارشیدس برای چاره این کار از مصر برودن شده
بدان اراضی آمد که آب نیل هنگام طغیان بدانجا نرسیدی پس مقدار بر آمدن آب را بدانت و شد تا یک
سدید و محکم در بگری و ممر آب بر آورد و از قریه ها بقریه ها جسر ها و پلها بست تا کار بر عبور کنندگان سهل باشد و از هر
بسیار از اراضی آن حدود که در خور زراعت بود و بسبب طغیان آب کس بگردان نیکشت محل خراشت و زرع نشد
لاجرم بعضی از آن اراضی را موقوف داشتند که دخل آن مخصوص خرج تعمیر سد ها و جسر ها باشد تا کون آن جسر ها و قنطرة
بجاست و دخل و خرج آن اراضی موقوفه دقری جدا گانه دارد که بزرگان مصر هر سال بدان قانون عمل فرمایند
جلوس کنند در مملکت مصر چهارصد و شصت و پنج سال بعد از بسط آدم تا بود

۵۴۸۵

چون کلیا پتره فرزند خود قیصرش را از مصر اخراج نمود برادر خود الکندر را آورد و به سلطنت بر نشاند و مردم مصر را
با طاعت و انقیاد او باز داشت و الکندر دست جو و احسان از آستین بر آورده اعیان و اشراف مملکت
از خود امیدوار ساخت و در کمال استقلال و استبداد بکا سلطنت پرداخت مادر کلیا پتره که مادر الکندر نیز بود
و بم کلیا پتره نامش چنانکه در ذیل قصه نیکان مذکور گشت در این وقت او را برادرش زاده خود دینیرش دل بسوخت و در خور خود
کلیا پتره را بهی لامت کرد که چرا فرزند خویش سیرس را از خانه خود اخراج نمودی و بکوه و پابان آواره ساختی و بکنند
بجای او گذاشتی چنان جزیره سپرس الکندر را کافی بود و چرا این چنین ظلم با فرزند روا داشتی الکندر چون این سخنان را
شنید چم کرد که مباد کلیا پتره خواهر او سخنان مادر را بنپذیرد و در سلطنت او اختلالی واقع شود پس شیخ برگشیده
آن کلیا پتره را که مادرش بود مقول ساخت و مردم مصر چون این خبر شنیدند گفتند که الکندر که با ما در خود این کند بکند
چرا خود را که پس مجتمع شده بشوریدند و او را بقتل آوردند الکندر را چار شده از مصر فرار کرد و روزی چند بر نیامد که در آنجا
پابان بی سپر اجل گشت و مدت سلطنت او در مصر نوزده سال بود

۵۴۹۵

وفات دیشلم حکیم در هندوستان پنج هزار و چهارصد و پنج سال بعد از بسط آدم تا بود
در ذیل احوال کلیان چند مرقوم شد که در زمان سلطنت او کار هندوستان آشفته گشت و بر کس از زمین داران هند
حکومتی نبود که بدست گردانند راجه بکر باجیت که بر اراضی نهر و اله و اله و غلبه است و دیگر دیشلم حکیم بود که بر
از اراضی هندوستان مانند فرمان گشت و بید پای بر همین کی از دانشوران جوکیان بود که در حضرت دیشلم
روز میگذشت و چون دیشلم در رجه حکومت یافت کتابی در حکمت علمی برای وی نگاشت که سخنان آنرا در حکومت
بکار بندد و دیشلم آن کتاب را چون کج نهقه میداشت و پس از وی بدست اولاد او افتاد و او بود تا چون
نوشته و آن که ذکر عالش در جای خود خواهد شد و مملکت ایران سلطنت یافت و محاسن آن کتاب را اصفا فرمود

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

یکی از حکمای درگاه را نامور ساخته بودند و ستان رفت و آن کتاب را بفارسی ترجمه کرده بحضرت وی آورد و آن کتاب
 به چنان در میان سلاطین مجسم بود تا دولت پشت بدیشان کرد و نوبت حکومت به ابو جعفر منصور عباسی رسید و فرمان
 داد تا ابو الحسن عبدالقادر بن متغی آن کلمات را از فارسی بزبان عرب ترجمانی کرد و پس زوی ابو الحسن نصر بن احمد را
 فرمود تا دیگر باره از عربی بفارسی آوردند و استاد رودکی که یکی از شعرای حضرت بود آنرا بنظم آورد و پس از وی بهرام
 شاه که نسب بسطغان محمود غزنوی میسر و فرمود تا ابوالمعالی محمد بن عبد الحمید از نسخ این متغی بفارسی ترجمه کرد و نام آن
 کلید و دمنه شد انگاه ملا حسین کاشفی کلمات ابوالمعالی را بلفظی سهل تر بیان فرمود چنانکه اکنون در میان است
 و به انوار السیسی مشهور بود با بجز ذکر حال بعضی از حکمای بنده چون شاکونی و جز آنرا بر یک درجای خود مرقوم داریم
 اکنون در ذیل قصه دهشلم ذکر اختلاف عقاید متقدمین حکمای بنده و پیروان ایشان مذکور میشود معلوم باد که ایشان
 بهشت فرقه اند اقل میانس که ایشانرا سمارتگان گویند دو قسم و بدایتیان سیم ساکنیان چهارم شاکتیا پنجم شنیوان
 ششم جابرواکیان هفتم ترکش ششمین بوده و هر یک از این گروه بردنی جدا گانه اند اما نخستین که سمارتگانند
 گویند عالم قائم بود و موجود حقیقی و محکوم حکم اوست و از خیر و شر آنچه بر مخلوقات وارد میشود نتیجه اعمال و اقوال ایشان
 و هیچ عمل بی کفر نباشد و گویند بر سبب آنکه است خالق هشیار و بشن فرشته است کنهیان و حافظ چیزها و همیشه که او را
 همانا و یونیز گویند فرشته است که سببها را ویران کند و ایشان بواسطه اعمال ستوده این رتبت یافته اند
 و بر سبب نیروی عبادت و طاعت خود عالم را پدیدار کرده چنانکه پدید که بعقیده بنده و آن کتاب آسمانی است بدینچنان
 گویای دهد و گویند هر مرتبه از مرتب ملکی مربوط یکی از اعمال صالحه است و چون نفس ناطقه انسانی با جوار ملکوتی هم گشت
 تواند شد که بملکات پسندیده ادراک یکی از آن مناصب رفیع کند مثلاً یکی از ارواح که شایسته مقام برپائی شود
 ممکن است که چون نوبت برپا نهایت شد حکومت خود با وی گذارد و گویند جهان را بدایت و نهایت نیست و خلقت
 از عبادات بندگان مستغنی است پس نتیجه اعمال عاید بندگان شود و گویند نخستین خداوند پرکرت را که چهار
 از طبیعت است خلق کرد بر چهارده کوزه خلقت تخت کرده ارض است و فوق زمین آبت و بالای آن آتش و
 برز بر آتش بود و بر ترانه بود آسمانست و فرازان آهنگار باشد یعنی انانیت و خودی و بالاتر از آن مهنت است
 یعنی ماده و آن ده برابر فروودن خویش است و آنرا پرکرت که طبیعت باشد اطاعت کرده و مرد عارف این چهار
 بردارد و بالا رود و بر زمین دانا شود پس با آب طعم دریا بد و با آتش ادراک صورت کند و با باد بودنی را از سر و خشک
 باز داند و با آسمان ادراک صوت فرماید پس بواجد رک صوت و لمس است و در اجسام بگونه روح باشد و قوت حواس
 از دست طبیعت آتش در رک صوت و لمس و صورت است و هیچ آب در رک صوت و لمس و صورت و ذوق
 کند و طبیعت زمین ادراک صوت و لمس و صورت و طعم و شیندنی نماید از جمله چهارده مرتبه مخلوق بهشت مرتبه با
 بدن حق یعنی از کربالای او آمد و بهشت دیگر از کربفرود و انانیت است پس بگونه اقل بود لوک که زمین و زمینیان باشد و آن
 کمرگاه حق است دهم به نور او که آن بود سیم سور لوک دل باشد چهارم صد لوک سینه بود و پنجم جن لوک و آن
 کلوا باشد ششم پتو لوک که پشانی را خوانند هفتم ست لوک و آن تارک مرست و آن بهشت که از کمرگاه بریز بود
 اقل اتل لوک و آن کردگاه و معتقد است دو قسم تیل لوک و آن ران است سیم سوزل لوک و آن زانو باشد چهارم

وقایع بعد از مبوط آدم تا هجرت

مقاتل لوک و آن ساق پای است پنجم مهاتل لوک و آن کعب است ششم رساتل لوک و آن روی پاست هفتم پاتل لوک و آن کف پای حق است این برسم تفصیل است و بطریق اجمال گویند بر لوک کف پای حق است و به نور لوک ناف به نور لوک تارک سرو گویند نخست حق زمان آفرید و از زمان طبیعت پدید آورد و از طبیعت ماده موجود شد و از ماده سه اشکال وجود یافت که عبارت از ساکت و راجس و تاسست و آن قوه عقلی و شهوت و غضب باشد پس از آن از راجس که قوه شهوت است حواس پدید آمد و از ساکت ارباب طبایع و خواص موجود شد و از تاسس قوای ظاهری همان گشت و از این پنج آسمان و هوادانش و آب و خاک ظاهر شد و بهم از آن طبیعت بشن و برهما و همیشه که در فرشته معظم اند آشکار گشت و از قوه خالقیت برهما بشت برهای دیگر موجود شد و مراتب روحانی و جسمانی و علوی و سفلی و جادوی و نباتی و حیوانی و انسانی شدند و بعضی از ایشان گویند حق عبارت از زمان و عمل طبیعت است و بعضی گویند ایشان آلات حق اند و بعضی از ایشان حق را نوری دانند و روشن و جسمانی و لا بس اجساد و بعضی نوری دانند مترا از جسمانیت و طول و مکان و پدید آورنده موجودات و بعضی گویند حق خود را در مرایای عدمانی اجرام علوی و سفلی مشاهده میکند و در کتاب بها کوه مسطور است که حضرت حق بی ضد و نداست و وصول بحضرت او بقطع وقع غضب و شهوت و غزل حواس میسر شود و بعضی گویند وجود حق صرفیت بر بنی نام دارد یعنی پرکند باشد و آن ذات از جهات شخصی را آفرید و برهما نام نهاد و او را کمیل و آخرش ماحث و باقی موجودات را برهما موجود ماحث و همچنان آن ذات بخشش جلوه کرد تا او را که عبارت از رقیقتات و ظهورات است موجود شد و آنچه برهما آفرید بشی محاطت کرد و هماد یور را بر اینکشت تا چون برهما خواهد آفرید خود را باطن برد براند از دوا و سازد و عالم بدین سه نظام یافت و در ذیل او را که عبارت از رقیقتات است سخانی چند بر مز گویند که صلاحیت کارش ندارد و گویند ممکن را بدار الملک و جوب راه نباشد و آفرید کار را از آن برتر است که آفرید به دور کند پس بندگان بشر را بندگی مکلف اند و بر خداوند واجب است که از حضرت اطلاق نزول فرموده در هر نوعی از مخلوقات ظهور فرماید و این گروه از برهما خالقیت قصد کنند و از بشی کل خواهند و او را بر او تو ذات بشی دانند و هماد یو اشارت است به طبیعت عنصری و کروی از اینطایفه بر طبقه پرستش فرشته کنند و آن فرشته را خدا دانند و جز آنرا مخلوق شمار پس بعضی ما را این را خدا دانند و کروی هماد یو را و جمعی دیوتها و دیوتا را و برهم ایشان چهار بید چهار کشت آسمانی است و اینکه بر فرشته را از خدا جدا دانند اشارت بدان است که حق در مظا هر متعدده ظهور مختلف دارد و از ذره تا خورشید همه بین ذات مقدس دست و گویند اکست شخصی مراض بود که اکنون ساره سیکل او تمام آبهار ابد و کف جمع کرده بخورد و چون او از قطب جنوبی بگردد و طالع شود بر آب که آسمان بریده خشک شود چنانکه گفته اند اذ اطلع کشتیل قطع الشیل و گویند هماد یو فرشته است و تولید موی با چشم که آتش و ماه و آتش است پنج سردار در ماری حایل کرده و جان از چرم فیل پوشیده و عدد فرشتگان سی و سه کوت است که هر کوت صد یک است و هر یک صد هزار و فرشتگان را از زمان روحانیه باشد و فرزندان روحانی از ایشان وجود آید و گویند ارواح انسانی فروغ ذات حق است و چون خدا را بشناسند مبداء باز گردند پس آنا که خود و خدا را بشناسند و عمل صالح دارند بهشت برند و چون مزد عمل شئی شود باز به عالم سفلی فرستند و گویند اعمال ایشان

جلد اول از کتاب اول فایده التواریخ

نیز ثواب و محاب باشد و کونید جمعی که برای دنیا عبادت میکنند در جهان دیگر براد و پیش خواهند رسید و کونید بکاران دنیا
 بصورتی شریک و کرک و حشرات الارض و معادن و نباتات مکانات یا بند و چون بغایت کناه کار باشند بدو رخ برزند
 در خوردن کلاه رنجوری کشیده باز به جهان آیند و بعقیده ایشان بهشت را پادشاهی است که او را اندر کونید و هر که بیک
 امید کند با احوال معین اندر تواند شد و امید یعنی قربانی کردن است اما تحقیق ایشان از امید نفی خاطر خواهند و نزد ایشان
 ملکه بهشت و غضب و کرک و تشکی بطلا باشد و حصول غذای ایشان از انجیره و ادخه خیرات و مبرات مردم است و عورت
 ایشان آب زندگی و کونید ستارگان پرینر کاران بوده اند که از جهان غصری بسوات برآمدند و نام ایشان و پدران
 ایشان را در کتب خود ثبت کرده اند چنانکه قمر را پسر اتری عابد دانند و قس علی را کونید غاصر پنج است و پنجم را کاه
 خوانند و حوام ایشان اکاس را آسمان دانند و خواص از اکاس فلا خواهند و بعضی از عتلا ایشان اکاس را
 دانند و کونید آسمان موجودیت و مدار کواکب بر باد است و کونید بر فراز زمین کوهی است از زر و سنج که مکان ملائکه
 در آن است و کواکب گرد آن دور میکنند و کونید راس و ذنب دو حضرت اند که آب زندگی خوردن و بشن بگشت
 آفتاب ز ماه ایشان را بجزیه که آنرا چکر خوانند و در بضر بچکر گلوی بر دوش کاشته شد و بدین کینه راس را میخورد
 و ذنب آفتاب را و گلوی بر دوش کاشته است پس چون بدان فرو برند از شکاف کلوپرون آیند و کونید بر پا در پست
 که آنرا است کونید و بشن در جانی که بگشته خوانند و مکان معادی و کوهی سیمین است که کلاس نام دارد و کونید ستارگان
 ثواب موجودیت و انیان که پنی کوارهای ترین اند که شبانگاه برای اهل بهشت گذارند و کونید تیر اعظم برترین قرن
 و از آن بزرگتر موجودی نیست و بشن و بر پا و معادی و افروغ و مظهر او خوانند و کونید آنحضرت است که بدین اسامی شسته
 موسوم است و کونید زمین پوست را کسی بود و راکس عبارت از حضرت است و او را بگشت شد و پوستش را بگشت و زنجبال
 اسخوان او است و میاه خون او در ختان و نبات موی او و کونید و کونید حق جسم بزرگی است و موجودات در کلم او و کونید
 و نزد حکمای بنده زمان جوهریت قائم بذات مجرد از ماده که قابل عدم نیست و ایشان بت پرستانند اما نه نیست
 که بت را خدا دانند بلکه پیکر دایان و مشوایان دین خود را شپه ساخته قبله گذارند و این طبقات مشرعه بنده و اند
 و کونید زادن دو باشد نخست آنکه از مادر زاید دوم روزی که زنا را بند و رسم دین گیرد و زنا را رسته است از کیه
 مخصوص که در سال پنجم بر کمر اطفال بنده و در شانزده سالگی پسر از زن دیند و این روش بر همین است و در کیش
 چتری در سال یازدهم زنا را بنده و بقال در دو از دهم بنده و پس از زنا را بستن طفل را بدستان فرستد و برین
 باید پنجاهم بول کردن و بغایت شدن زنا را بکوشش خود استوار کند و رو بشمال رود و شب و بجنب رود و
 طهارت بیکو کند و در جای طاهر وضو کند و چنان نشیند که دست بریزد و نو باشد و رو بجانب شمال یا مشرق کند و آید
 خواند و در این هنگام برین آن مقدار آب پاک بی جاب برداشته بخورد که تا سینه او تر شود و چتری تا کلو تر کند
 و بقال دایان ترکند و اطفال و عورات لب ترکند و بعد از آن در آب فرو شویند و کناه ادعیه خوانان چند کثرت بر سر خود
 آب پاشند و پنی را فرو گیرند چنانکه راه آمد و شد قفس بسته شود و بعضی از ادعیه که وارد است بخوانند و هر روز با دعا و دین
 زوال آفتاب و شامگاه عبادت کنند و غسل کنند و از برای پدر و مادر و شیخ و اتا و سجد کنند و آتش در پیش
 روی برافروزند و نام خود را در سجده با و از بلند بگویند که منکة غلام شمارا برای عظیم نماز میکنم و از ایشان دعای غفران

وقایع بعد از بسط آدم تا هجرت

و بعد از آنکه نواز واجبات است آنکه بخدمت استادش تابد و اگر استادش را که در و درویش باشد شاگرد باید بدین
 وجه معاش خود و استاد را فراهم کند و در سفره باید از یکی سیر بخورد و بگوید که بهر کوشه بگردی بگردی و طعام بازمانده خود
 مرا که از استاد خود باشد و دروغ گوید و ورشت و تلخ نغزاید و باز آن بنم بستر نشود تا هنگام زن کرشن غسل بخورد
 و بر سر بچشم کشد و خطر بآید ن طلا کند و هنگام فرو شدن و بر آمدن نظر بر آفتاب نکند و بر همین باید تلاوت هر چهار
 بید کند و چون مجموع آن ممکن نیست بر بعضی اشکار کرده اند بید اول را رک و یک کوبند و آن در شناسائی حق و حق
 او در راه سلوک و حیات و موت است و دوم بگوید است و آن قواعد مذہب و لغت و علوم و حقیقت استیم نام و
 و آن در علم کسب است و تلاوت اشباح هر چهار پدید آن آیه که و لغات بنه است چهارم اترود و بدو در آن
 روش کانداری و ادعیه است که هنگام برابر شدن با دشمن و تیر انداختن با اعدا باید خواند گویند اگر کسی با حق
 و ادعیه تیر اندازد آن یک تیر صد هزار تیر شود که بعضی مثل بر آتش و برخی بر باد و طوفان و غبار و باران و سنگ و شمشیر
 و بعضی بصورت دانه و دانه کان شود که پر دلان از آن بهر سهند و بسیار امور غریبه و آثار عجیب اشکار کرد و این
 علم را اترودید یا خوانند که این همه با و افسونها در آن مذکور است و در نزد ایشان زن تواند از شوهر بکشد
 و زن دیگری شود یا شوهرش ببرد شوهر دیگر کند و میتواند شوهر از زن بدد و زنش با دیگری محبت کند و فرزند
 آرد و میتواند چند تن که بدین اندیک زن بچرخند و اگر بعد از مردن شوهر زن تیر شود کمان او و شوهر او نیز
 کرد و اگر شوهرش در دنیا باشد او را بکشند و بر زن که تیر شود دیگر نمیشد بدینا باید و چون
 بدین دیگر بدینا آید مرد باشد و اگر زن بعد از شوهر بچوکی بسر برد بر کرا زنی زده و چون زن خواهد
 شود اگر زن بر همین باشد شوهر در یک آتش تیر شود و دیگران در آتش جدا گانه در آیند و هیچ زنی را بستم
 شود در آتش انداخته چون بخواد تیر شود نتوان منع کرد اما محتسب ایشان گفته اند که مراد از تیر شدن زن
 آنست که زن بعد از شوهر هیچ خواهشها را با شوهر بسوزاند و پیش از مردن بپوشد و در زبان ریزد زن شهوت
 منی آنست که شهوت را براندازد و از آنکه خود را با مرده در آتش بسوزد و این عمل ناستوده است و باید هر جا
 بکند و ماده کا و و مرد را بدینند طواف کنند و بسجده رانیز بر پیش کنند و در نزد ایشان که بعضی از ایشان
 کنا عظیم باشد و این طبع کشتن حیوانات را در او دارند جز کا و را که کشنده آنرا و در خی خوانند و ایشان با صفا
 صعب دارند چون ایستادن و آویختن و حرف زدن و لب فرو بستن و خود را در دینیم کردن و خوشی را اگر
 در آنکند زن و اگر زن خود را با مرده بسوزاند از اینجه مشهور تر است طبقه دوم ویدانیا ان و ایشان صوفی این طبقه اند
 گویند وجود حق بر همه شیا محیط است و از زوال و فاعل محو باشد و ظورات را با یا با خوانند یعنی کراته زیرا که گویند
 جهان شمس و است و آن ذات مقدس هر دم بصورتی در آید و آنرا که داشته لباس دیگر ظهور کند و او لباس
 بر پا و بشن و همیشه در آمد و این یک حقیقت را اقوام گفته اند و نسبت ارواح بذات چون نسبت موج است بدیایه
 با آتش و گویند نفس را سه حالت است اول که از مشتهیات جسمانی بهره گیرد و آسوده شود و دوم خواب که از وصول
 و عدم وصول سرور و غم شود و مرتبه سیم آن است که از شادی و غم رسته باشد و گویند چون وصول بر مرتبه اطلاق یافت
 در شهر فرشتگان رود و دوم مقرب فرشتگان شود و سیم بصورت فرشتگان در آید چهارم چنان با فرشتگان تعلق شود

کشتن زن

کشتن زن

جلد اول از کتاب اول نوح التوایخ

که آب با آب نمی شود بعد از این حواله اربعه مین وجود حقیقی شود که دومی در اینجا نماند بلکه ای این فرقه یکی بشت است که در نصیحت
را می خندن کو بد کتاب جوک از وی است و آن مقامات را بگوشت و شست نام کرده اند و دیگر کشن است که در نصیحت از جن
سخن رانده و آن کلمات را را گفته اند و آنان که در این صفت بحال رسیده اند کیان خوانند و حکما می شناسند
ایشان مانند سنگ را چاری و جزا و اینها را بخواه خیال دانند و این طهورات و عبادات و ثواب و عقاب جلد را خیال
خوانند مانند صور خواب و گویند فرشتگان صفات حق اند همانا برهای آفریند بشن کجا میدارد همیشه بر می اندازد
و این صفت حق است و این جلد در تو نیز باشد چون در دل تصور شهری کنی آن برهاست چه آنرا در صحنی آفریده و خند
آنرا در خاطر داری آن بشن است که کجا هار است و چون ترک آن کنی پس همیشه باشی و از حکمای ایشان که اهل جکیا
یکی بهتر است و آن دیگر شیورینه است که مردم را از مرکب خود خبر داده و جس دم نیکو دانسته گویند شیورینه با مردم
کشید کشت من فردا از اینجا نبرد خواهی شد روز دیگر مردم بر سر او جمع شدند و حطب برز جسم نهادند شیورینه
خود برز بر حطب برآمده و بی با مردم سخن گفت و گمانا که دم در بسته از جهان بگذشت پس مردم آتش در آن حطب زدند
و جسد او را بسوختند و شتم طبقه ساکنان اندایشان گویند و جو دم غم می شود بدو قسم یکی حقیقت و آنرا پرسش گویند
دوم غفلت و آنرا پرکرت نامند و گویند پرسش از عدم دانش با پرکرت در آسایش و این عالم آبادان شد و پرسش را
پنج رنج است اول جسد و جو اس دوم خودی و سنی شتم شهوت چهارم خود پسندی پنجم غضب و این پنج رنج پش
زحمت دهند و چون دل ز اینها دور شود و پنج زایل گردد و این سلوک را ورته گویند و آن چند قسم است اول صدق
با بزرگان دوم رحمت بر مظلوم شتم خیر مردم خواستن چهارم با بدکار سخن گفتن و این را چتر ورته گویند چون ساکت بین
صفت آراسته شد پنج رنج زایل شود و پرکرت و پرسش جدا گانه در دل آن ساکت آفته و شناخته آید و بدین علم
حقیقت پرکرت که ظاهر غریب است ناپدید شود و پرسش حقیقت خود را با ز نماید و مرد جوکی شود و جوک در لغت هندوان
معنی پوستن است و جوکیان و اصلان را گویند اینطایفه برها و بشن و همیشه را شاگردان کورکن تبه دانند و همچنان تهاجر
ایشان پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله را شاگرد و پرورده کورکن تبه دانند و نزد اینطایفه هیچ چیز حرام نباشد
چه برآین بسنود و نصاری خوک خورد و بکیش مسلمانان کا و خوردند و از خوردن گوشت آدمیان مضایقه کنند
بعتیده اکیمان و با بکران خمر خورد و این گروه دوزخ دوزده فرقه اند و هر یک در فروع و ریاضات بر روشی رو
و طبقه از ایشان باشند که بول و براز خود را با بسم آمیخته و صاف کرده پاشا منند و گویند عامل این عمل بر کارهای
بزرگ توانا بود و ایشان را ایتلیا و هم اکهوری خوانند و بزعم ایشان از بردن و آیین به کورک توان پوشت
و با خدا توان رسید کن اکسان که از راه یکی از این دوازده سلسله جوکیان شود و زودتر بمقصد رسد با بخل جوکیان
گویند ایشان که بعضی صاحب و خداوند است و غرض از آن واجب بالذات است یکتا و بی ضد و پست است و جزا و
همه حیوان و حیو یعنی ممکن باشد و ایشان را غمزه است از آلام و استقام و عیوب و این صفات لازم حیوان فاده و این
با اگر حقیقت جسم و جسمانی نیست خود را بدنی انگاشته و جسم پنداشته و در اجسام و ابدان گردان بود با قضای و نیت
گذارد و جسم دیگر پذیرد و آن حیو و جان باید بدین صفات شود تا از قید جسمانی برهد و اول بی آزار رست و جزا و عظم
کنش حیوان است دوم رستی دیگر دزدی کردن دیگر از زن دوری جستن و بر خاک نشن و دیگر چیزی از کس نخورتن و دیگر

از این رنج

صفت پرکرت

وقایع بعد از بسط آدم تا هجرت

ما خواسته آری تا که مشن دیگر تسبیح و قرائت دیگر نورسندی درضا و دیگر پاکیزگی و مهارت دیگر عبادت حق دیگر نشستن و جلسه و آن نزد ایشان چند قسم است دیگر کشیدن نفس و بشتن دم بطریق مستمر دیگر از جو کس غمسه دل باز کردن دیگر حضور قلب و دیگر دل بر خدا بستن آنکه چنین کند از دور تو اندید و از دور تو اندیشند و جمع نقایص و آلام از او زایل شود و علم دم و دهم چنان است که چون آب گاه داشتن دم کند باید از در آید بشن بازمان و خورشش شور و تلخ و ترش برین واجب داند و بداند که از نشست گاه تا تارک سر معیشت پایه است که آذر یان عجم آنرا میخواند کوند چنانکه در ذیل قصه زردشت مرقوم شد و با دودی را در عروق به آمد و شد داند که ماده حیاست و با در او کوند شناسد و با دوقافی و تخمافی را در کشت کش داند و بهترین جلسه نزد ایشان آن باشد که پاشنه پای چپ را بر مقعد گذارد و پاشنه راست را بر فرار ذکر و تن راست بدارند و چشم بر پنجم زنند و در میان دو ابرو و کمر و پش مقدر حرکت دهند و با دسین را با با دفر ازین بسوی بالا کشند و بر پایه بیابا برند تا بسیرسانند و میگنای کشیدن آغاز از جانب سوراخ چپ بینی کنند و بر است نهوند و میگنای کشیدن در چپ تصور را میکنند یعنی بدانشو قرص را پدید داند و بر راست آفتاب را و این عمل نزد هندوان سرآمد اعمال است و کوند چون بحال رسد پنجم مرکب بر خیزد و خلج شود و اندک در دو باز بین پیوست و عامل این عمل حق مطلق شود و جوکیان روزها تواند دم در بست و سنایان نیز طبقه از بند داند که حبس دم کنند و چون جوکیان ریاضت کشند چهارم طبقه شاکتیا نزد ایشان کوند و مواد که اعظم فرشتگان است زنی دارد روحانی که او را مایا سکتی گویند و آن زن چتری برکت خیز دیگر نماید مثلاً خمر آب و باد را آتش نماید و آن مایا سکت خالق جهان و جاعل ارواح و اجسام است و از این روی او را جکت انبا گویند یعنی مادر عالم و او را فنا باشد و این روحانی در جمیع حیوانات درش دایره که آتش چکر گویند باشد اول نشست گاه دوم ناف شیم فوق ناف چهارم دل پنجم از سر سینه تا چنبر کردن ششم ابرو و فوق آن تارک سر است و محل جهان فریب یکم که آن روحانی باشد و او در اینجا با فروغ صد هزار آفتاب آرمیده و هزار گونه کل و عطر و جواهر و یگوا او است پس او را باید چنین تصور کرد و عبادت نمود و از این هندوان بسیارند که پرستش ذکر کنند و فرج را نیز پرستند چه سبب تواند و تا سل آنرا داند و بهتر پرستش پرستیدن لکن مادیو است چه لکن ذکر را کوند و کوند محراب ساجد مسلمانان صورت بهک است که عبارت از فرج باشد و منار با بجای ذکر بود و مسلمانان از این معنی فایده و در این طایفه اکمی فراوان است و اکمی آناند که بر آ خوردن ستوده دارند و فایده در کانه سر آدمی و کشتن حیوانات را اگر بهیمنان باشد جایز نشاء رند و شایگان اینجا که مردگان را سوزانند رفته گوشت سوخته اموات را بخورند و بازمان خود در نظر یکگان چم بستر شوند و زن پیکانه باشد و صواب آنرا بیشتر داند و شاکر دان برای هستا در زمان و دشمنان خود را بر ندانند و از ایشان کام ستاند و نزد ایشان وطنی با مادر و خواهر و عمه و خاله و دشمنیه جایز باشد برخلاف بعضی از هندوان که خود از خویش و قبیله بزنی نیازند و بهجیده ایشان هیچ خیرات و تبرات چون جماع دادن نباشد و کوند چون زن و مردی با هم آیند و هر که ایشان را زنج سازد و سزاوار نظیرین خداست چه در این کار آن دوشن برد و لذت ببرند و الهی از این دو یکی نمیرسد و کوند تمیز در زمان روانیت و ناید که ایشان زن دیگری است چه مردی

جلد اول از کتاب اول فایده التواریخ

و زمان از حاضرند و هر چه از ایشان پیدا آید هم از حاضر است و زمان را عظیم محترم دارند و فواحش و لولیان را دشمن
 فرشتگان خوانند و گوشت مردگان بخورند و هر که زن خود را نزد استاد بیاورد او را پاک عقیده نشمرند و اگر کسی زنی نماند
 باشد او را در انجمن پیکانگان حاضر کرده تا مردم در حضور شوهر با او جماع کنند باشد که آبتن شود پنجم طبقه پیشین خوانند
 ایشان بن را خاق شیا و علت اولی و موجب کل دهند و گویند و جسمی است مانند بشرو زن دارد و بر جا و معاد مخلوق
 او است و راه آن برش بدوند و گویند بر چه جسم است جانی دارد و جان از جسم جدا نیست بلکه جزو او است و جسم را
 دو ما بیت است یکی مردی و دیگر زنی و جسم مرکب از حاضر نیست و مردم در خور اعمال خود ترکیب حیوانی یا انسانی
 می پذیرند و بمواریه جان در قید غفلت و حرص گرفتار است و ارواح بر سه گونه است اول ساکن دوم رحس سیم
 تاس و ساکن در خور آزادی است و چون بسندگی بشن شعار خویش سازد بمقام اطلاق رسد و جسد حضری و جسم شکی
 بگذارد و پیکر اولی که صورت مردی و زنی است کپرد و بهشت در آید و رحس آنست که ثواب و گناه او سالی است
 پس بازای ثواب و گناه در اجساد متعدد و متزود باشد و بسبب ثواب با ابل ثواب محسوس کرد و دو کیفیت گناه با ابل محسوس
 بر بخور باشد و هرگز از محیط کیتی باطل نرسد و تاس آنست که دشمن تمام اطلاق باشد و عاقبت بدن مثالی را کند است
 با هیات نخستین که تذکیر و آن نیست بخت است شده در عالم ظلمت و تاریکی معذب بماند و از آن مقام برگردد و بعضی از
 ایشان هوا چاری اند و انجاعت بشن را عبادت کنند و فرشتگان دیگر را بد گویند و این طایفه در نزد همین خود غذا
 و فرقه دوم از ایشان و هوا چاری اند و ایشان در نظر بر همان که همین باشد غذا خورد و گروه سیم هر بریاست
 باشند و ایشان با بر همان پیکار می کنند گروه چهارم دایمی باشند و ایشان هیچ قیدی ندارند و زمان خود را
 نزد استاد بزند و ستوده دارند و رام را مظهر غفلت بشن دانند و کرشن را مظهر شورت و شقی خوانند و این طایفه
 گوشت نخورند و مانند شلغم و کز و چیزها که گوشت شته است هم نخورند و در کتب ایشان است که بر همان در هوا حیران
 می نموده اند و بر آب می کشته اند و چون لب بخوردن گوشت آوده اند این قدرت از ایشان سلب شد و پیرایان نیز
 از این طایفه اند و پیراک در لغت طلب را گویند و ایشان پشت با دینی کنند و عبادت پر دازند و عبادت این گروه
 ایاتی است که مثل است بر ستایش بشن و صفت رام و کرشن که هم ایشان را مظهر بر بشن دانند و گویند بشن مجرود است
 و ارواح را بر تو او دهند و آفرینش را نقل و شمارند و معتقد بر ایضات و عبادت نمیشد گویند روزه در آن
 آمانند که در عالمی که از این پیش داشته اند و ایشان را بدن دیگر بوده زیر دستا نرا کردند داشته اند و نمائندگان
 آمانند که زیر دستا نرا پای داشته اکنون بکافات عمل گرفتارند و قس می بذاشتم طبقه چار و اک باشند ایشان
 گویند حیوان جز پنج اسکند نیست اول روبه سگد که مدرک حواس ظاهریست و دوم دید یا اسکند که مدرک حواس
 باطنیست سیم گمان اسکند و آن انانیت و خودی است چهارم سو گمان اسکند و آن علم بمجرات است پنج سو گمان
 اسکند و آن کمون دل و خاطر است و این جمله نفس ناطقه در این حیوان است و عالم را صانع نمیشد و این
 ظهورات با قضا علی سبب است و آنچه در بید باشد در روح است چه از احکام پیدا است که چون از بی مردگان عالم
 پزند و بدرویشان رهند عاید مردگان شود و این سخن کذب است چه اگر کسی از دهی پروان شود اگر چه ده کام نیست
 باشد هرگاه در حای او طعام بچند کنند و پا او بد بگردان دهند او را سیر کنند چگونه انکس که از این جهان رفته باشد

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

سیر خواهد شد و از اینگونه سخن در کلمات پدیدار گویند و عقیده ایشان بر آن است که مردم هر چه دست یابند باید از لذات بهره گیرند که دیگر کس بدین عالم آمدنی نیست اما باید جانور را نیز بخاند چه شرط عقل از آن کردن نباشد و گویند بچکس نخواست که کس بر صانع تو اندام طاهر کند و خدا بشناسد پس بر چیز نفنون و موسوم چرا باید ندگی کرد و فرشته که برگزشتود نیتد چرا باید قابل بود و او بود و چه باید شیعه سخنان جمعی جاه دوست شد که بهشت و دوزخ بنسب دهند و بنقد بندگی طلبند و این طایفه هیچ چیز عقیده ندارند و اقرار نیاورند جز آنچه ریشا دهه تواند کرد و گویند جسم مردم از خاصیت یکپند روز بسیکو نیا گفت کیرد و باز خراب شود و بهشت ترک شاسته ایشان ایل بحث اند و اثبات صانع چنین کنند که گویند عالم مصنوع است و مصنوع از صانع ناچار است و نزدیک ایشان آزادی تقرب میباشد از آنجا که گویند اگر چه مردم تقرب با حق جویند اما او نشوند و متحد گردند مانند تار و پود که با کمال قرب از جمیع جدا باشند و علم بحث نزد ایشان مثل است بر شان زده قسم و اصول این علم بر نقص است و سخن از مراتب آفرینش کنند که ذکر آن جز موجب تطویل است و گویند اینکه از سطوح فرموده از زور کار سلف ضوابط غیر مفصله از علم منطق ببارسید و اما بجز در این ترتیب پیرایتم اشارت بدین ضوابط است طبقه ششم کرده بوده و این طبقه بکمال حق در اجساد و ظهور است اتفاقا دارند اما به تمنای نفوس در اجسام قائمند و شریعت بند و از آنجا که کنند اما جانور کشند و گوشت حیوانات نخورند و بر آب و دیر پای گذارند اما مبادا در زیر پا جانور کشند و با بر سر نیز نهند اما مبادا نفس نباتی زحمت یزند و چون نهند آب پاشا مند با باقی صافی کنند اما مبادا جانور خورد در آن باشد و آن با قدرالشی در آب بگذارند اما اگر جانوری در آن باشد با آب رود و درویش این طبقه موی سر و شیار با موی چسبیده بچسبند و چون طی مسافت خواهند کرد چهار روی نرم با خود برداشته راه را بروند اما جاندار میضایع نشود و چون سخن کنند دستا به بردمان گذارند اما پشه و جاندار می دیگر بر مان فرو نشود و از میان جوی آب بگذرند و بجز در و پارسانی روز گذارند و هرگز روی زن نپسندند و این درویش ترا جی گویند و جی نیز دو طبقه اند اول پوکی دوم پوچاری پوکی آن اند که خدای را بیکانه شناسند و از تقاضای طول و اشکاد منزه دانند و بت نپرستند و پوچاریان بت پرستان باشند و این درویشان که جی نام دارند هنگام طعام خوردن بجای مخلصین روند و آن مقدار غذا بر گیرند که زبان بخش قسمت بچکس رسانند بدین سان در چند خانه روند تا سیر شوند و برای آب نوشیدن بگردانها روند اما هر جا برای غسل کردن آب گرم کرده باشند اندکی بستانند و جلا را خرم کرده سرد کنند و پاشا مند که بیدار این طایفه مردی شخصی را دید که از خانه خود شپش گرفت و خواست آنرا بکشد جی با او گفت که در ازای خون این شپش زر از من بستان و آنرا کمش و آنرا پایی سخت کرد تا جی صد در هم بدود و آن شپش را بگرفت بدینگونه جسد کنند که زبان بجوانی نرمند با بکله دیگر از متاخرین بند و آن گروه فرادانند که عقاید مختلفه دارند و فروغ ندانند ایشان با متقدمین منونت تمام دارد و نگارنده این کتاب بمیون انشا الله در کتابی که در از هجرت نبی بدان سوی باشد هر یک را در جای خود خواهد نگاشت

غلامریس بر قبایل سیمبری پنجاه و چهار صد و نود و هشت سال بعد از سقوط آدم قتل شود
چون قبایل سیمبری چنانکه مذکور شد در اراضی اتیالیا در آمدند و روزی چند از محنت جنگ و رنج سفر پاسبان شدند و در آنجا

